

يا اصلاحات واقعي، يا انقلاب كوينده

3	مقدمه
10	بررسی اوضاع سیاسی-اجتماعی و فرهنگی ایران در شرایط حاضر
30	اصلاحات و بنیادگرایی
39	اصلاحات و انقلاب
56	کردستان و دولت مذهبی و شوونیستی
60	چپ و انقلاب ایران
67	نتیجه گیری

مقدمه

یکی از بحث‌های روز که در جامعه‌ی ملل ایران مطرح است، موضوع اصلاحات یا انقلاب در وضعیت فعلی ایران است. نگارنده پس از مطالعه‌ی کتاب « مبانی نقد فکر سیاسی » نوشته‌ی مرتضی مردیها به فکر نوشتن مطالب حاضر افتاد. با توجه به این که ملت کرد یکی از ملل تاریخی و در واقع از اصلی‌ترین صاحبان ایران زمین است، که در سراسر طول عمر رژیم مذهبی سخت‌ترین مبارزه را بر علیه آن انجام داده است، نگارنده به عنوان فردی از جامعه کرد، بدون وابستگی حزبی به عنوان منتقد روشنفکران اصلاح‌طلب ایرانی و به جهت دیالوگ بین ملل ایرانی مواضع خود را بیان می‌دارد.

اصولاً بحث از ضرورت انقلاب یا اصلاحات در هر جامعه‌ای بستگی به شرایط عینی، اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و شرایط جهانی و اوضاع منطقه‌ای دارد. پرسش‌های زیادی در رابطه با اصلاحات مطرح است. چه چیزی را و چرا باید اصلاح کرد؟ اولویت اصلاح چیست؟ همه چیز را که هم‌زمان نمی‌توان اصلاح کرد. اصلاحات را باید از روبنا یا زیربنا شروع کرد؟ آیا هژمونی ایدئولوژی را باید اصلاح کرد یا انکار؟ ...

نویسنده کتاب فوق به درستی روشن نکرده است که اصلاحات یا انقلاب در کدام ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مورد نظر است. آیا منظور در غرب دموکراتیک مرفه یا کشورهای غیر دموکراتیک غیر مرفه نظیر ایران است. بطور کلی در مورد اصلاح در مقابل انقلاب بحث شده است. صریح و با وضوح نوشته‌اند که هر یک از روش‌های مورد بحث در چه شرایط و اوضاع و احوالی امکان موفقیت دارد و با شرایط ایران متناسب است. اما نگاه نگارنده به طور مستقیم به شرایط و اوضاع فعلی ایران است. با این توضیح که؛ ناگزیر از کفایت به ارزیابی‌های خلاصه‌وار هستیم.

اگر تنها تجربه‌ی انقلاب خود (در سال 57) را ملاک قضاوت و تحلیل قرار دهیم و این که ممکن است نتایج حاصل از هر انقلابی نظیر انقلاب ایران خواهد بود، باید گفت مطلقاً انقلاب ضرورت ندارد. از طرف دیگر، نتایج حاصل شده از اصلاح‌طلبی اصلاح‌طلبان ملل ایران، هرگونه اصلاح‌طلبی را در کشور به طور جدی زیر سوال برده است.

از نگرش عبدالله اوجالان: « اگر تاریخ حقیقتاً با زبان آنانی که سرکوب گشته و مورد چپاول و غارت قرار گرفته‌اند نوشته می‌شد، شکی نیست با گذشته‌ی بسیار متفاوتی از آنچه که به ما ارائه می‌گردد، مواجه می‌شدیم... وقتی به زبان و تاریخ جامعه‌ی نوشتاری و دولتی می‌نگریم، می‌بینیم که اصطلاحات یا ادبیات مورد استفاده‌شان همواره زبان دروغ، حيله، ظلم و فشار بوده است. جهانی از اوهام و پندارها ایجاد شده که گویی در آن حیاتی عاری از فشار، استثمار، ستم‌دیده، بنده و برده برای جوامع امکان‌ناپذیر است. باگذار از تصور به واقعیت، حالت جریان طبیعی آن یعنی اجتماعات - به مثابه‌ی پتانسیل دموکراتیک - دارای چنان حیات‌های بوده‌اند که از همان

طفولیت پای در زنجیر و بند داشته‌اند. چیزی که عادی نیست، همین مسئله است؛ یعنی تمدنی عجین شده با زنجیر و بند است.»

آنچه که اکنون به عنوان آزادی و دموکراسی در جهان مطرح است اصولاً ناشی از تفکرات لیبرالیستی است. لیبرالیسم هم در معنای واقعی خود؛ عبارت است از آزادی‌خواهی نسبی‌گرا، که برای یک طرف آن (گروه اقلیت) به معنای آزادی و برای طرف مقابل آن (گروه اکثریت) به صورت بردگی بازتاب می‌یابد. آنچه که تا کنون تجربه‌ی دموکراسی غربی نشان می‌دهد، مانند دموکراسی یونان باستان؛ دموکراسی به سادگی به معنای کوبیدن مردم به دست مردم و برای مردم (اقلیت) است. در واقع دنیای دموکراسی غربی، دارای انواع آزادی اما بدون دموکراسی واقعی است. ولی آیا دموکراسی در مفهوم واقعی خود به همین معناست؟

نیروهای اپوزیسیون ملل ایران در موضوع تحلیل وضعیت عینی شرایط حاضر هم در مورد داخل کشور و هم در خصوص اوضاع جهانی، دچار ابهام‌اند. به سبب نظرات پیچیده و بغرنج‌شان، در بیشتر مواقع در قطب‌های مخالف جای می‌گیرند. چندان دیده نمی‌شود که تحلیل‌هایشان از نگرش و بینش حاکم مذهبی گذار نماید. نه در پی گذار بلکه در پی تعدیل و اصلاح و کسب امتیازند. مواضع بسیار ارتجاعی در مورد جنبش کردستان دارند. برغم این موضوع که هر دموکراسی انرژی و پتانسیل خود را از جنبش‌های ملی و بومی می‌گیرد. کردها را متهم به اقدامات خشونت‌آمیز می‌کنند. کسی به خشونت طرف قوی‌تر (حکومت) توجه ندارد. هم‌چنین به این موضوع هم توجه نمی‌شود که؛ کردها تمام طرق دیگر برای دفاع از حقوق حقه‌ی خویش به کار گرفته و ناکام مانده‌اند. اساساً کردها نجگیده‌اند بلکه از خود دفاع مشروع کرده‌اند، و خوب می‌دانند که نبرد مسلحانه راه حلی است که از خود آنها بیشترین فداکاری و تلفات را می‌طلبد، اما هنگامی که تمامی راه‌های مسالمت‌جویانه و حق‌طلبی مسدود شده، راه دیگری باقی نمانده است. بدون تردید مبارزات مسلحانه‌ی ملت کرد ناشی از درنده‌خوی اشغال-گرائش بوده است. همیشه اشغال‌گران با تهیج مردم از طریق احساسات ناسیونالیسم شوونیستی و مذهبی مصرانه آتش خشونت‌بار خود را تیزتر کرده‌اند و می‌کنند. تولستوی می‌گوید: «ناسیونالیسم یگانه مانع بر سر راه رشد آزادی است.» از نگرش اوجالان هم؛ مؤثرترین ابزار ایدئولوژیک، ملی‌گرایی است. ارزش دین جدید را داراست. ملی‌گرایی، قداستی بسان (سیمای زمینی خدا) را به دولت-ملت می‌بخشد. پای‌بندی به دولت تا سرحد مرگ، و پذیرفتن آن به مثابه‌ی والاترین ارزش، معیار ارزشی دین جدید است.

دشمنان کرد در کردستان هیچ‌گونه نقش تغییر و تحول مثبت ندارند. مردم کرد گرفتار نابرابری اخلاقی و سیاسی‌اند که ناشی از امتیازات اجتماعی است که برخی انسان‌ها یا ملل از آن بهره‌مندند، نظیر ثروت‌مندتر، محترم‌تر، قدرتمندتر، یا حتی مورد اطاعت بودن. در واقع این نابرابری با هزینه‌ی کردها و سایر ملل تحت سلطه تمام می‌شود. کردها حق دارند از مقرراتی که آنان را وادار به پذیرش یا تحمیل چنین شرایطی می‌کند تخطی کنند و برای زیر و رو کردن آن اقدام نمایند. مبارزات مردم کرد علیه چنین ماهیت و وضعیتی تجزیه طلبی

تلقی می‌شود. ملت کرد علاوه بر خشونت اشغال‌گران سرزمین‌اش، حداقل در یک قرن اخیر مورد بی‌مهری اروپا و آمریکا هم بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم، کشورهای سرمایه‌داری مانند شرایط و اوضاع عینی قبل از جنگ‌های جهانی با هم نجنگیده‌اند، بلکه خشونت امپریالیسم مستقیم (مانند مورد ویتنام و...) و غیر مستقیم از طریق عمال خود متوجه نیروهای ضد سرمایه‌داری شده است. نمونه‌ی آن در منطقه‌ی ما جنبش کرد و دولت ترکیه است. چون اساساً جهان سرمایه‌داری مانند جهانی واحد از سوی شرکت‌های تولیدی- تجاری بزرگ و گاه بین‌المللی اداره می‌شود. دولت ترکیه پایگاه اصلی امپریالیسم در منطقه، و ملت ترک از این موضوع بی‌اطلاع یا بی‌تفاوت و تحت تاثیر شوونیسم ملی ترک به درک وحدت مبارزه با مردم کرد جهت ایجاد جبهه‌ی دموکراتیک مستقل دست نیافته که سرمایه‌داری جهانی را حداقل وادار به روابط برابر و متعادل کند. دولت ایران هم که ادعای مبارزه‌ی ضد امپریالیستی دارد، در کنار چنین دولتی که مزدور امپریالیسم است در یک سنگر به سرکوبی جنبش کرد مشغول و همکاری دارد. تاکنون هیچ روشن‌فکر و نیروی انقلابی در ایران، چپ یا راست، اصلاح‌طلب یا مسلمان کوچک‌ترین اشاره‌ای به این موضوع ندارد. لذا به سادگی ملاحظه می‌شود که جهان همگون نیست. مللی نظیر کردها اسیرند و برای استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود مبارزه می‌کنند، مللی نیز نظیر ترک‌ها، اعراب و پارس‌ها تحت سلطه‌ی دیکتاتورهای استقلال کاذب دارند. از این لحاظ حفظ وحدت مبارزه‌ی ملل فوق با ملت کرد یک ضرورت حیاتی و مبرم برای همه است. موضوعی که ملل یاد شده تحت تاثیر خرافات ناسیونالیستی هنوز بدان پی‌نبرده است.

چیزی که در رابطه با جنبش کرد از سوی همه شنیده می‌شود، موضوع خلع سلاح آن است. اولاً ضروری‌ترین، حیاتی‌ترین و مهمترین مسئله در زندگی بشر خلع سلاح است. دوماً خلع سلاح به معنای واقعی و فراگیر (نه فقط کردها) نقطه‌ی شروع عظیم‌ترین و با اهمیت‌ترین تحول تاریخی، در تاریخ بشریت است. خلع سلاح به معنای پایان سلطه و نبرد فیزیکی انسان با انسان و آغاز قطع رابطه‌ی انسان با تمام مناسبات کهن، قطعی‌ترین و پیگیرترین مظهر مبارزه با هرگونه میلیتاریسم و جنگ است. اما چگونگی طرح آن در رابطه با جنبش کرد موجب نوعی گمراهی می‌شود. در شرایط فعلی هر انسان انقلابی و دموکرات و منصف نمی‌تواند با هرگونه جنگی مخالف باشد. جنگی که ملل تحت سلطه در شرایط نابرابر برای رهایی خود می‌کنند فرق دارد. در اوضاع فعلی جنگ از طرف ملت کرد ناگزیر، مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه رهایی و آزادی و در واقع برای ملت کرد جنگ تدافعی است. جنگ فقط زمانی غیر ممکن می‌گردد که تضادهای طبقاتی و بی‌حقوقی ملل تا به حداقل کاهش یابد و منطقه دموکراتیزه شود و بر تمام نیروهای ارتجاعی، واپسگرا و مخالف آزادی و رهایی انسان‌ها غالب شویم. خلع سلاح جنبش کرد بدون قید و شرط به معنای تسلیم حق‌خواهان در برابر ستم‌گران، و مانند سایر موارد، تبعیض و نقض حقوق ملت کرد است. ملت کرد مانند سایر ملل خاورمیانه نه سلاح شیمیایی، اتمی، میکروبی و نه تجهیزات پیشرفته دارد و نه سرزمین کسی را اشغال و نه حقوق کسی را نقض کرده است. در واقع

کردها نسبت به دیگران ابتدایی‌ترین و کمترین ابزار جنگی دارند. یا به تعبیر دیگر؛ تفنگی قدیمی در دست و در کوهستان‌ها و شکاف صخره‌ها و جنگل‌ها در برابر درندگان شوونیست، ارتجاع، سودجویان و حیوان‌صفتان از خود دفاع می‌کنند. هیچ انسان عادل و دموکرات‌منش در چنین شرایطی خواهان خلع سلاح هیچ ملتی نخواهد شد. درخواست خلع سلاح از ملت کرد در مقابل نیروهای مخالف آزادی و دموکراسی (اشغال‌گران)؛ از جهت نظری و حقوقی غلط و ضد دموکراسی و آزادی است. و از لحاظ عملی؛ اسلحه باید در دست مظلومانی باشد که مدام تحت ستم و تجاوز وحشیانه و بی‌شرمانه‌اند. تا زمانی که با دست خالی در معرض چنین تهدیدهای قرار داشته باشیم بدیهی است که دست‌آوردهای متزلزل خواهیم داشت.

بدون تردید، رعایت و حفظ تمامیت ارضی، مساوات حقوقی همه‌ی ملل را اقتضاء می‌کند. کسانی که هر روز سنگ دغدغه‌های امنیت ملی و حفظ تمامیت ارضی را به سینه می‌زنند باید بیش از همه بر ضرورت رعایت مساوات حقوقی ملل بر مبنای، حقوق، مزایا و تعهدات برابر و به رسمیت شناختن متقابل «حق تعیین سرنوشت» برای یکدیگر، تاکید کنند. در غیر این صورت هرگونه ادعایی در مورد دموکراسی و آزادی‌خواهی، حداقل از نظر ملت کرد فریبی بیش نیست. دموکراسی‌های نظیر ترکیه شبیه همان دموکراسی است که در بدو آن در حوزه‌ی ملت- دولت‌ها وجود داشت، یعنی دموکراسی‌ای که همه کس نمی‌توانست رای بدهد. در ترکیه کردها به حساب نمی‌آیند. یعنی دموکراسی ترکیه نه توانسته بین دو ملت کرد و ترک مساوات برقرار کند، به این جهت، یک دموکراسی پوشالی است که تنها شرایط استبدادی را پنهان کرده است. اروپا و آمریکا هم از آن به عنوان الگو برای کشورهای دیگر ستایش عرفانی می‌کنند. در دموکراسی پوشالی ترکیه اصول روابط بین دو ملت کرد و ترک بر تنازع صرف و جنگ و تجاوز مبتنی است. عین این روابط بین کشورهای کوچک و فقیر با کشورهای قدرتمند و ثروتمند وجود دارد. در خود دموکراسی غرب که مدینه‌ی فاضله‌ی بسیاری از روشن‌فکرانهای خودی است؛ منزلت بیشتر، قدرت بیشتر و ثروت بیشتر موجب اعمال نفوذ شده که کل روابط سالم، به عبارت دیگر دموکراسی فعلی را زیر سؤال می‌برد. آمریکا در دموکراسی بین ملل دقیقاً در چنین جایگاهی قرار دارد و از دموکراسی پوشالی ترکیه در برابر بی‌حقوقی کردها حمایت می‌کند. براین اساس بر روشن‌فکران واقعی واجب است نقادانه با دموکراسی غربی برخورد کنند و در جذب نکات مثبت آن کوشا باشند. چشم بسته نباید چیزی را پذیرفت. البته همین دموکراسی غربی در شرایط حاضر بدیلی به مراتب بهتر از شرایط دیکتاتوری که در آن گرفتاریم است. لذا در سطح جهان، در روابط بین ملل هنوز از نوعی نظام دموکراتیک واقعی دوریم. بزرگ‌ترین قربانیان این فضای غیر دموکراتیک در خاورمیانه ملت کرد است.

نیروهای اپوزیسیون ایران علاوه بر وضعیت کردستان، در سایر موضوعات وضعیت نابهنجار و بحرانی عموماً دارای عقیده‌ی مشترک‌اند. اما در موضوع برون رفت، تفاوت‌های میان آنها بزرگ است. از تغییر مبتنی بر تحول و روند پیشرفت کمی و کیفی و لاینقطع گرفته تا تغییر انقلابی، از روش‌های صلح‌آمیز گرفته تا روش‌های

جنگ طلبانه، راههای بسیار متفاوت و متناقض پیشنهاد می‌نمایند. ساختار اندیشه‌شان بویژه در رابطه با کردستان از ملی‌گرایی و مذهب‌گرایی فراتر نمی‌رود. هنوز هم مانند انقلاب ناکام 57 تغییر دولت و قدرت را انقلاب می‌پندارند. پایگاه اجتماعی‌شان، بستر قشر اصلی است که خارج از انحصارات قدرت و سرمایه‌ی طبقه‌ی متوسط باقی‌مانده‌اند. از در برگیری اکثریت قریب به اتفاق جامعه به دورند.

تجربه‌ی انقلاب‌ها و به ویژه انقلاب ملل ایران نشان داد که نقش انقلاب‌ها در امر تغییر و تحول عموماً مورد اغراق واقع گشته و اکثراً نیز به صورت اشتباه‌آمیز تجزیه و تحلیل شده است. تغییر و تحولات بنیادین نه با انقلاب‌ها بلکه با تفاوت‌مندی‌های نظام‌ها صورت تحقق می‌یابند. به قول عبدالله اوجالان؛ انقلاب‌ها تنها در حیطه‌ی سیستمی که در چارچوب آن هستند، می‌توانند راه‌گشای تغییرات با معنا گردند.

ولی آیا هر سیستمی چنین پتانسیلی را در خود نهفته دارد؟ در واقع شرایط استثنایی ملل ایران بیانگر ناکفایتی در بدنه و ساختارش (سیستم حاکم)، ایدئولوژی اشتباه و بینش غلط برنامه‌ایش امکان چنین تغییراتی را نمی‌دهد. به بیانی روشن‌تر هر راهی اعم از اصلاحات و تغییر و تحول تدریجی و یا انقلاب برویم، کار به انقلاب یعنی دگرگونی ساختار حاکم منتهی می‌شود. خود ساختار حاکم از این امر آگاه بوده و در راه هرگونه تحول بنیادین مانع ایجاد می‌کند. این موضوع به خودی خود کار را به انقلاب به شیوه‌ی کلاسیک منجر می‌نماید.

پژوهش در زمینه‌ی ذهنیت و ساختاربندی نیروهای اپوزیسیون ایرانی نشان می‌دهد که هنوز از بینش حاکم گذار ننموده‌اند. اندیشه‌هایی هم که می‌توان از آثارشان گلچین کرد چندان تازگی ندارند. سخنی ندارند که به گونه‌ای از دیگران نگرفته باشند. با توجه به همین دلایل است که مخالفت با نظام، به نوسازی روشن-فکرانه‌ی رادیکال نیازمند است. مقاومت در راه آزادی منجر به پیروزی می‌شود و تجربه‌ی انقلاب ایران و روسیه نشان داد که قدرت‌گرایی نیز منتهی به فلاکت می‌گردد. تجربه مبارزات یک قرن اخیر نیروهای ملل ایران، مخالف دیکتاتوری و استبداد، یا به دلیل رهنمود قدرت محوری آنها و یا به سبب خالی وانهادن حوزه-ی سیاست در برابر ارتجاع مذهبی، منجر به چاره‌یابی و پیروزی نگردیده است. برغم این که تجارب ارزشمندی از خویش برجای نهاده‌اند. به واسطه‌ی ذهنیت و ساختاربندی کهنه‌شان، نتوانسته‌اند در برابر ارتجاع مذهبی-سیاسی آلترناتیوی را تشکیل دهند. مانند هر جنبش دیگری در راه اصلاح و تجدید حیات بشری خشکه مقدسی‌های خود را دارند. نیک می‌دانند که رژیم بنیادگرایی مذهبی چه می‌کند، اما به خوبی نمی‌دانند که باید دست به چه اقدامی زد. انحصار قدرت و سرمایه که بر روی طبیعت اجتماعی برقرار می‌شود، بدون دروغ، تحریف، و خیانت به قول و گفتار (تقیه) میسر نمی‌گردد. وجه تئولوژیکی فرمان دهنده، کیفی‌دهنده و بنده‌ساز است که با دموکراسی و اصلاحات واقعی در تناقض است. حتی در جهان پیشرفته، عموماً تمامی علوم و خصوصاً علوم اجتماعی، از یک طرف در خدمت نظام استثمار و سرکوب قرار داده شده-

اند، و از طرف دیگر نقش توجیه مطلوب نظام یعنی مشروعیت بخشی، برعهده‌ی علوم اجتماعی نهاده شده است.

معمولاً نوع حکومت متناسب با مرحله‌ی تمدنی است که هرملتی به آن دست یافته است. جامعه‌ای که دارای حکومت سلسله‌های رهبری، ریاست جمهورهای مادام‌العمر، پادشاهی‌های مطلقه و ولایت فقیه است، هنوز برای حکومت بر خود آماده نیست. ارتجاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی در عصر جهانی شدن خود را در تهدید می‌بیند. گسترش سرمایه‌داری با مجبور ساختن افراد به قبول مسئولیت سرنوشت اقتصادی خودشان، در ضمن قرار دادن آنها در معرض بوالهوسی‌های بازار آزاد، باعث سست شدن پایه‌های روانی و اجتماعی پدرسالاری و تئوکراسی (حکومت مذهبی) شده است. در همین حال، ارتباطات بین‌المللی به نابودی خود انزوایی، که برای بازتولید نظام‌های اعتقادی کلیت‌باور ضروری است، منجر شده است. گرفتاری دولت‌های نظیر سوریه، کره‌ی شمالی، جمهوری اسلامی و... از همین مسئله ناشی می‌شود. پس از آن که تمام خشک‌اندیشی‌های پیشین از میان برداشته شد، به هیچ وجه نباید سعی کرد به نوبه‌ی خود خشک‌اندیشی‌ای را به مردم القاء کرد. مردم ایران از سلطنت مطلقه رهائی یافتند، اما گرفتار نوعی دیگری از حکومت سلطنتی بنام «ولایت فقیه» شدند.

بررسی دموکراسی و زمینه‌ها و بسترهای اجتماعی آن در خاورمیانه بدون توجه به ارتجاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی و تشخیص منافع اقتصادی گروه‌های فوق ممکن نیست. وقتی گفته می‌شود که هر نقدی از مذهب شروع می‌شود، به معنای مخالفت با مذهب و اعتقادات دینی مردم نیست. در حقیقت مهمترین رسالت پیامبران در عصر خود مبارزه با جهالت و نقد مذاهب زمان خود بوده است. ابراهیم برعلیه مذهب نمرد، موسی برعلیه مذهب فرعون و حضرت محمد برعلیه مذهب پدران خود (بت‌پرستی) مبارزه کردند. اما بعداً پیروان آنان گرفتار دگماتیسم و به سرسخت‌ترین مدافعان جهالت تبدیل شده‌اند. در مورد اسلام، تاریخ امپراتوری‌های امویان، عباسیان، عثمانیان و صفویان و برخورد آنها با جهان پیشرفته‌تر به ویژه در قرون اخیر امپراتوری عثمانی این حقیقت را نشان می‌دهد. لوئیس برنارد نویسنده‌ی کتاب «ظهور ترکیه نوین» به بعضی از این موارد اشاره کرده است که نمونه‌ی آن برخورد امپراتوری عثمانی با دستگاه چاپ بوده است. امپراتوری با این توجیه که دستگاه چاپ قرآن و تفسیر آن را چاپ خواهد کرد که گناه است، چند دهه اجازه‌ی ورود دستگاه چاپ به حوزه‌ی خلافت را ندادند. در ایران و افغانستان هم، در هزاره‌ی سوم ماهواره و ویدئو ممنوع‌اند. مجسمه‌ها و آثار هنری یا به توپ بسته می‌شوند و یا شبانه دزدیده می‌شوند.

خاورمیانه اکنون با تهاجم فرهنگی و فکری جهان غرب مواجه است. نخستین تجلیات این تهاجم میل و علاقه‌ی مردم به آزادی است. فرآورده‌های فکری جامعه بشری به مالکیت جمعی در می‌آید. ما با خواسته‌های جدید مواجه می‌شویم که برای ارضاء آنها به محصولات سرزمین‌های دور نیازمندیم. این تهاجم تهدیدی برای

ارتجاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی است که در شکل حکومت‌های توتالیتر و مستبد تجلی یافته است. همین مسئله موجب بحران در سطوح فردی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی گردیده است. در سراسر قرن بیستم ارتجاع سیاسی و اجتماعی در برابر جریان چپ و روشنگری از حربه‌ی مذهب و دین استفاده می‌کرد، اما در آن زمان از حمایت سیاسی و نظامی جهان سرمایه‌داری غرب هم برخوردار شد که حاصل آن حکومت‌های کودتایی و موروثی بود. ولی این بار مهاجم خود، لیبرالیسم، دموکراسی، فلسفه‌ی علمی و پست مدرنیسم غربی است. حکومت‌های توتالیتر هم برای بقاء و افزایش طول عمر خود، خود را ناچار از بازسازی همه‌ی نهادها و مؤسسات خود می‌بینند که این کار مستلزم قلع و قمع بعضی از آنها و عناصر ارتجاعی‌تر حکومت است که این نیز خود به بحرانی دیگر منجر می‌شود. نمونه‌ی آن ترکیه و جریان اسلام‌خواهی و ایران و جریان اصلاح‌طلبی آن است. این بحران هم ناشی از آن است که افزایش مطالبات مردم فرصت اجرای ماهرانه و دقیق برنامه‌ها را به آنان نمی‌دهد. از سوی دیگر به دلیل مقاومت عناصر ارتجاعی‌تر دولت‌های توتالیتر، نظیر مقاومت و شدت عمل ارتجاعیون در برابر اصلاح‌طلبان ایران، آنها مجبورند از اقدامات ساده شروع کنند، اما تحولات و تغییرات بسیار سریع‌تر از برنامه‌های به اصطلاح، اصلاحی آنان به پیش می‌روند.

حاصل کلام این که؛ اپوزیسیون ملل ایران در شرایط حاضر، پراکنده، ناهماهنگ، بدون انسجام، فاقد استراتژی و تاکتیک روشن، بدون وحدت هدف، تحت نفوذ اطلاعات رژیم، ناتوان از تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، درک غلط از بسترهای ارتجاع سیاسی، اجتماعی- مذهبی دیکتاتوری و بدون عمل‌گرایی کارآمد است. و از همه چیز بدتر به اقدامات خود امید ندارد و چشم به حمایت عامل خارجی، آمریکا و اروپا (ناتو) دوخته است. همه‌ی این موارد رژیم را به روینتی معروف و مردم را مایوس و ناامید کرده است. سرانجام، از قول یکی از فلاسفه‌ی انگلیسی؛ ما در برزخی بین دو جهان زندگی می‌کنیم؛ یکی جهان کهن که مرده و دیگری جهانی تازه که از زایدن ناتوان است. آیا نباید با عمل سزارین و با پایان دادن به دردهای زایمان به تولد جدید کمک کرد؟

در نوشتن مطالب حاضر از آثار عبدالله اوجالان در زندان غیر انسانی امرالی در ترکیه، آثار جان لاک، روسو، مارکس، تولستوی، ویلیام گادوین، اشتیرنر، پرودون، باکونین، پیوتر کروپوتکین، تامس پین، آنتونیو گرامشی، هگل استفاده و هم‌چنین بخش‌های از کتاب «مانیفست ملت کرد» اثر نگارنده به لحاظ ارتباط موضوع انتخاب شده است.

1- بررسی اوضاع سیاسی- اجتماعی و فرهنگی ایران در شرایط حاضر

این قسمت از مطالب از کتاب «مانیفست ملت کرد» اثر نگارنده به لحاظ اهمیت آن انتخاب شده است. برای بررسی اوضاع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در هر جامعه‌ای باید به زبان و ادبیات محاوره‌ای مردم توجه شود. تغییراتی که در زبان به وقوع می‌پیوندد، بگونه‌ای نمایان‌گر تغییراتی است که در عرصه‌ی زندگی سیاسی، اجتماعی و قدرت رخ می‌دهد. به نظر هگل دگردیسی در زبان در واقع بیان‌گر دگردیسی‌های در جامعه است. با بررسی زبان و تغییراتی که در آن رخ می‌دهد، می‌توان به تغییرات اساسی که در حوزه‌ی سیاسی و اجتماعی و رابطه‌ی قدرت پدید آمده، آگاهی یافت. در واقع مطالعه‌ی زبان یک جامعه، بررسی و پژوهش در بخش رابطه‌ی قدرت در آن جامعه است.

زبان دروغ، چاپلوسی و تملق در رابطه با قدرت حاکم در ایران جای برای ارزش‌های راستین باقی نگذاشته است و به نوعی همه‌ی ارزش‌ها به ضد خویش تبدیل شده‌اند.

ارزش‌های جامعه واژگون و آگاهی به نازل‌ترین سطح خود رسیده است. در چنین شرایط و اوضاع و احوالی، تنها راه برای جامعه جهت ارتقاء آگاهی تنزل یافته، به سخره گرفتن این وضعیت و شرایط است. بدین ترتیب افراد جامعه می‌کوشند با طنز و جوک، ارزش‌ها و از خودبیگانگی طبقات، یعنی به پستی گراییدن طبقاتی که باید نماد والای و شرافت باشند و به همین ترتیب ایدئولوژی آنان را نشان دهند. در جامعه‌ی ملل ایران، ابتکار این دگردیسی زبان، کار را به جای کشاند که دولت ناچار شد اعلام کند پیامک‌ها که تبدیل به ابزار این کار شده‌اند، پیگرد قانونی دارد.

از این طریق تلاش می‌شود با جوک و به شیوه‌ی خنده‌آور، تضادها و مشکلات جامعه از هر طریق ممکن نظیر نمایشنامه، جوک، فیلم با استفاده از ابزارهای مانند تلفن، اینترنت، سینما، روزنامه‌ها تا آنجا که امکان دارد بیان کنند. مثلاً در عصر روشنگری در فرانسه؛ منتسکیو با کتاب «نامه‌های ایرانی» تلاش کرد نقص‌ها و کاستی‌های جامعه‌ی فرانسه‌ی زمان خود را از دید بیگانگان که چند ایرانی مقیم پاریس که همسایه‌ی وی بودند و با دوستان خود در ایران مکاتبه می‌کردند و نامه‌های خود را به منتسکیو می‌دادند آشکار سازد.

در جامعه‌ای که تنها ارزش آن پول است از خود بیگانگی حاکم خواهد شد. طبقات حاکم به تنها چیزی که دل بستگی نشان می‌دهند پول است. تنها امیدی که برای مردم باقیمانده است این است که بیش از پیش زراندوزی کنند. در نتیجه جامعه به جای رسیده است که همه‌ی ارزش‌ها و ملاک‌های اخلاقی به کنار رفته و جامعه سراپا زراندوز شده است. شیوه‌های فساد مالی، فساد اداری، رانت‌خوری، کلاهبرداری، دلالی، قاچاق، بویژه قاچاق مواد مخدر، چاپلوسی، دروغ، سخن‌چینی، نزول خوری و... شیوه‌های رایج زراندوزی در جامعه‌اند. این وضعیت نشان از جامعه‌ی از خود بیگانه دارد. در هنگام از خود بیگانگی، ثروت و زراندوزی تنها اصل

اساسی می‌شود. درچنین جامعه‌ای همه‌ی ارزش‌ها و ملاک‌ها وارونه می‌شوند، به نحوی که دیگر هیچ چیز را نمی‌شود جدی گرفت.

صفات نظیر نزاکت، ظرافت و دقت، جوانمردی، احترام به اصول و قواعد، قانونمندی، عمل کرد بر مبنای طرح و برنامه، خردمندی، پایبندی به حقوق و صلح‌جویی که مرتب از سوی مقامات ادعا و تکرار می‌شود، تماماً تبدیل به صفاتی تصنعی شده و تنها ارزش تبلیغاتی دارند.

چهره‌ی واقعی جامعه‌ی ساخته شده از سوی رژیم مذهبی در ایران، عبارت است از؛ بیماری‌ها و تحریفات اجتماعی، خشونت، دروغ، فریب، بی‌نزاکتی، دسیسه، جنگ و غارت (بر علیه کردستان)، اسارت، بردگی فکری، بی‌وفایی، غصب، بی‌وجدانی، عدم پایبندی به حقوق، پرستش اصل زور، تحریف اصل قداست و الوهیت در راه منافع اقلیتی منفعت‌پرست، تجاوزگری، جامعه‌پذیری جنسیت‌گرایانه، از طرفی وجود مال-ومکنت و از طرف دیگر مرگ ناشی از گرسنگی و بینوایی، توده‌های وسیع مردم، روستائیان آواره و کارگران بیکار که همگی اینها مغایر با سرشت حیات هستند و با اصل آزادی و شرف سازگار نیستند. این موارد تأثیرات ویران‌گری بر روی وجدان (اخلاق) انسان‌ها به جای نهاده است. رژیم مذهبی جهت پنهان داشتن حقایق یاد شده که بیان‌گر چهره‌ی واقعی خودش است، به استفاده از نیروی تبلیغات پرداخته و طی رویکرد متافیزیکی متقلبان و ناپسند، همیشه تلاش می‌کند ذهن مردم را فتح کند. بدین ترتیب هر ردیلتی مانند کینه‌توزی درجنگ کردستان و یا هنگام شکنجه مبارزین و قتل و عام در خیابان‌ها مغایر با تمام معیارهای انسانی، از نظر رژیم و عوامل آن فضیلت است. به هر حال وضعی پیش آمده است که پدران ما در سال 1357 پیش-بینی نکرده بودند.

به همین دلیل در این جامعه طنز تنها زبان گویاست که می‌تواند از درون، کاستی‌های آن را نشان دهد و با سخره گرفتن واقعیت‌های جامعه، نشان می‌دهند این فرهنگ از خودبیگانه و ارزش‌های وارونه تا چه پایه‌ای جدی و درخور مسخرگی است. رواقی‌گری در جامعه‌ی ایران رواج یافته و مردم ایران وقتی حس می‌کنند در مبارزه‌ی زندگی با بیدادگری محکوم به شکست هستند، راه عاقلانه را همان بی‌اعتنای و لاقیدی (رواقی‌گری) می‌دانند و چون پیروزی را کاملاً ممکن نمی‌دانند پس باید آن (قدرت حاکم) را مسخره کرد. چنین شرایطی از قرون هیجده و نوزده به بعد در اروپا و روسیه منشأ پیدایش بسیاری از مکاتب اجتماع-ادبی شدند. شاید این ویژگی جوامعی است که در دوران پیش از انقلاب قرار می‌گیرند. راه‌هایی از چنین شرایطی و از خودبیگانگی، نقد آزاد، صریح، بدون پرده و خردگرایی است.

علت جلوگیری از نقد آزاد و مخالفت شدید با آن، این است که نقد وجود تمایز، تعاریف و تبیین‌ها، طفره رفتن‌ها، رانت‌خواری، فساد مالی و اخلاقی، جنایات ضد بشری، سرکوبی ملل و قتل و شکنجه‌ی آنان از سوی رژیم مذهبی را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. به جامعه هم یاد داده‌اند که چنین نقدی را نه تحمل و نه باورکنند

و در هر جای هم که پاسخی به نقد نداشته باشند با پیش کشیدن موضوع توهین به مقدسات با جار و جنجال و غوغا سالاری مسئله را سرهم بیاورند.

در جامعه‌ای که گرفتار ارتجاع و یا خود ارتجاعی است، جامعه درست با همان ویژگی دولت رفتار می‌کند، منتها به شکلی مؤدبانه‌تر، جامعه انسان را مانند دولت بیرون نمی‌راند بلکه آن را برای انسان چنان ناراحت کننده می‌سازد که افراد با خواست خودشان بیرون می‌روند. بیهوده نیست که میلیون‌ها تن از ملل ایران در سراسر جهان به خود تبعیدی رفته‌اند. اساساً دولت هیچ‌کس را که به کلیه‌ی خواسته‌ها، فرامین و تحول او (دولت) گردن نهد، کنار نمی‌زند. کار هسته‌های گزینش در ایران غیر از تشخیص چنین افرادی چیز دیگری نیست. به این جهت نقد در جامعه خصم خود را بوجود می‌آورد. نکته‌ی اساسی در این است که بیزاری توده‌های مردم از نقد که حاصل تربیت سیستم حاکم است، فقط برای خود توده‌ها خطرناک و زیان‌آور است.

آزادی انتقاد بی‌شک یکی از مدرن‌ترین شعارهای امروزی و حتی نوعی مکتب سیاسی-اجتماعی تلقی می‌شود. این مسئله از دایره‌ی ملی خارج و مبدل به یک جریان بین‌المللی گردیده و تقریباً در تمام کشورها وارد زبان است. اگر قرار باشد هر یک از ما این شعار را تکرار کنیم، اما به گنه اختلاف موجود بین ملل ایران و ماهیت رژیم پی‌نبریم باید برای ما مسلم شود که مطلب به این سادگی‌ها نیست. هر جامعه‌ای که ادعای دموکراتیک بودن را داشته باشد، اگر برای همه‌ی مسائل یاد شده زمینه‌ی دیالوگ آزاد را فراهم نیاورد بدون تردید، سالوسانه در گفتار دموکراتیک و رذیلانه در کردار دیکتاتور است.

این مباحث را باید از محافل روشنفکری و کرسی دانشگاه‌ها به میان توده‌های مردم کشید و برای نقد و تغییر جهان خود، اوضاع پیشرفته را نقطه‌ی عزیمت قرار داد، نه اوضاع عقب‌مانده را. نگاه ملل ایران (به استثناء ملت کرد) در انقلاب 1357 به عقب بود نه به جلو.

اگر نقد رادیکال نباشد نمی‌توان به ریشه و منشاء واقعی مسائل و پدیده‌ها رسید. نقد باید متوجه نظر منسوخ باشد. تکامل تاریخی جامعه‌ی بشری نشان داده است که در ادوار تاریخی همیشه نظر منسوخ نظر حاکم بوده است. نقد رادیکال نباید از نتایجی که بیار می‌آورد و یا از در افتادن با نیروهایی که در برابرش قرار دارند بهراسد. چنین نقدی نابرابری‌های اجتماعی، بی‌عدالتی و بی‌حقوقی‌ها را هدف می‌گیرد، منش اجتماعی می‌یابد، یعنی به صورت نقادی یا فعل آگاهانه‌ی اجتماعی در می‌آید. مسئله بر سر پراتیک یعنی عمل جمعی و آگاهانه‌ی انسان‌هاست. نقادی یک فعالیت روشنگری است. واقعیت و اندیشه‌ها همیشه مبهم و نیمه روشن-اند، نقادی آن را روشن می‌کند. نقد نباید فقط رد یا انکار باشد، بلکه با بحث تحلیلی حدود و کارایی پدیده‌ی مورد بحث را مشخص و به قول هگل؛ در عین حال هم منحل کردن و هم تعالی بخشیدن. در چنین معانی نقد به معنای تحقق و فعلیت بخشیدن به فلسفه است. در نتیجه نقادی فقط رد کردن و نپذیرفتن نیست،

(چیزی که در جامعه ما مرسوم است) بلکه عملی است که باید در قلمرو تاریخ جای گیرد و به کنش و عمل فعال انسانی تبدیل شود.

هرچند نقد را برای اصلاح آگاهی‌ها باید وارد حوزه‌ی سیاسی کرد، درعین حال نباید فقط عمل سیاسی دانست، بلکه آن وضعیت مادی که نظام اندیشه‌ها و باورها و ایدئولوژی می‌سازد تا زندگی را برای توده‌های زحمت‌کش قابل تحمل کند؛ به همین ترتیب دولت هم که بیان امور است باید نقد شود. در نقد دولت باید ابزارها، نهادها، اسلوب و شیوه‌ها و ایدئولوژی که با استفاده از آنها وضع موجود را به توده‌های مردم می‌قبولانند نقد شود. چنین نقدی به نقد مذهب هم منتهی می‌شود.

درحوزه سیاسی باقی‌ماندن راه فهم مصیبت‌های اجتماعی مسدود می‌ماند. دیگر باید از سعادت خیالی مردم، توهم درباره‌ی وضع موجود، خرافات و اسطوره دست برداریم و تاریخ پیش روی خود را در اندیشه، فلسفه، علم و خرد بگذاریم. درست است که در جامعه‌ی ما هنوز با اسلحه به نقد پاسخ می‌دهند، اما اگر نقد به میان توده‌ها راه یابد به نظریات جدید منتهی می‌شود و وقتی نظریه‌ها در میان توده‌ها فراگیر شود تبدیل به نیروی مادی شده و این نیروی مادی قادر خواهد بود قدرت مادی حاکم را اصلاح و یا در صورت عدم اصلاح‌پذیری سرنگون کند. نظریه هم زمانی فراگیر خواهد شد که به دل توده‌ها بنشیند و تا زمانی که نظریه هم رادیکال نباشد، یعنی به ریشه‌ی قضایا نپردازد به دل توده‌ها نخواهد نشست.

اگر با صراحت نقد کنیم باید بگوییم، دولت جمهوری اسلامی ایران، دولتی است که خود را دولت الهی می‌داند و مذهب شیعه را آئین رسمی خود اعلام کرده است و نمی‌تواند خود را بعنوان دولتی سکولار و انسانی مطابق با مبانی حقوق بشر بیان کند و از دین سالاری سخن می‌گوید. دولتی سراپا عیب و ایراد که از مذهب صرفاً جهت پرده‌پوشی نواقص خود استفاده می‌کند. بدین ترتیب مذهب صرفاً وسیله‌ای برای آن و ریاکارانه از احساسات و اعتقادات مذهبی مردم سوءاستفاده و از مردم سلب اراده و خود را قیوم آنان می‌داند و بدین ترتیب مردم هم خود را تابع رهبری آن می‌دانند. رهبری که متمایز از دیگر انسان‌هاست که مستقیماً با عرش و خدا ارتباط دارد. تفاوت اساسی دولت جمهوری اسلامی با رژیم سلطنتی قبلی تنها شکل مذهبی آن است. لذا نگذاشتند در انقلاب 1357 شادمانه با گذشته‌ی خود وداع کنیم.

اگر پوسته‌ی مذهبی رژیم فعلی را بردارند، آنگاه ملل ایرانی متوجه خواهند شد که چه ساختار سیاسی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی را جایگزین رژیم قبلی کرده‌اند. شعارهای مذهبی رژیم همه را به یاد سخن منصورحلاج می‌اندازد که می‌گفت: «درهرجا شعارهای مذهبی زیاد باشد، نشانه ناپاکی است.» در حقیقت عوامل رژیم و هیئت حاکمه‌ی آن چنان دربند جهل و فساد و دنیاپرستی گرفتارند که دیگر مردم و منافع عمومی و ملی ایرانیان برای آنان اهمیت ندارد. تاریخ ایران چنین وضع تکان دهنده‌ای در مدتی به این کوتاهی کمتر دیده است.

برای آزادی ملل ایران باید تضادهای ملی و مذهبی را بین آنان برداشت. این اقدام هم مستلزم به رسمیت شناختن حق ملل ایران در تعیین سرنوشت خویش و آزادی کلیه مذاهب بدون هر گونه قید و بند و تعبیر و تفسیری و جدایی مذهب از سیاست است. یعنی هیچ مذهبی را نباید بعنوان مذهب برتر شناخت. مذهب وسیله‌ایست در دست دولت برای پرده‌پوشی حقایق. دولت با مذهب برخورد سیاسی و با سیاست برخورد مذهبی می‌کند و این تحقق همان شعار قدیمی است؛ «سیاست ما عین دیانت ما و دیانت ما عین سیاست ما است».

دولت از یک‌سو از متون دینی صحبت می‌کند و از سوی دیگر نمی‌تواند بعنوان دولت در عصر حاضر از آن پیروی کند. نظیر مسئله زنان، حقوق بشر، عدالت اقتصادی، آزادی بویژه آزادی مذهبی. در نقد وضع موجود نمی‌توان معتقدات جامد، لایتغیر و خرافی توده‌ی مردم را متزلزل ساخت. دولت از این خرافات و معتقدات جامد که در اکثر موارد با آموزه‌های خود دین رسمی مغایرت دارد، به نفع خود بهره می‌گیرد و برای اصلاح آن هم ضمن این که تلاش نمی‌کند بلکه آن را گسترش هم می‌دهد و دانش خود را در سطح همان معتقدات جامد توده‌ها نشان می‌دهد و این مهمترین دلیل علاقه‌ی توده‌ی عوام به رژیم مذهبی است. این رژیم از مذهب به منظور دستیابی به اهداف غیر مذهبی استفاده می‌کند. تا کنون پوسته‌ی مذهبی آن مانع از آن شده که مردم ماهیت فاسدش را بو و یا مشاهده کنند. رژیمی است که یگانه‌پرستی را تبدیل به چندگانه‌پرستی و حتی چگونگی نشستن در مستراح را هم به موضوع قانون الهی تبدیل کرده‌اند.

ملل ایران را به سطحی پایین‌تر از تاریخ برده‌اند. این اوضاعی که بی‌اعتبار هم شده است باید نقد شود. بر این اساس است که نخستین وظیفه‌ی روشنفکران و مطبوعات آنان در شرایط حاضر تضعیف پایه‌های اوضاع موجود است. در واقع ملل ایران کاری را آغاز کرده‌اند که خیلی وقت است جهان پیشرفته به آن پایان داده‌اند. اوضاع فاسد و کهنه‌ای که اروپاییان با انقلاب‌های پی‌درپی بر ضدش شوریدند، ملل ایران تازه از آن استقبال کرده و تمرینات پیش و پا افتاده‌ی تاریخ را تکرار می‌کنند که دیگران از سر گذرانده‌اند. جای تأسف است که پشت سر نسل‌های تاریخ ایستاده‌ایم! شعار دولت سکولار در برگیرنده مبارزه با این وضعیت و مفهوم است. یادآوری این نکته برای انسان‌های که دارای اعتقادات مذهبی هستند ضرورت دارد که؛ نقد مذهب و رعایت سکولاریزم در سیاست به معنای انکار و نفی مذهب در جامعه نیست بلکه به قول مارکس: نقد جهان پردردی است که مذهب را هاله‌ی مقدس آن قرار داده‌اند.

اگر مذهب از حوزه‌ی عمومی به حوزه‌ی خصوصی رانده شود خداشناسانه‌تر، و دارای تقوای شخصی بیشتر خواهد بود. مذهب در پی آن بوده است تا شرایطی را که زندگی جامعه به آن اوضاع و احوال، بستگی داشت، فراهم کند. کارکرد آن حفظ و تداوم همان اوضاع و احوال است. با سیاسی کردن مذهب، مذهب به اساس اختلاف تبدیل می‌شود و مظهر جدایی انسان از ذات اشتراکی خود است. با راندن مذهب از قلمرو عمومی به

حوزه‌ی خصوصی، دولت از لحاظ سیاسی خود را از قید مذهب آزاد می‌کند. آزادی سیاسی انسان‌ها در یک جامعه، با تعدد قومی، مذهبی و فرهنگی، بطور عام و ملل غیر حاکم نظیر کردها بطور خاص؛ عبارت است از آزادی دولت از مذهب و شوونیسم. زیرا به قول زنده یاد شیخ عزالدین حسینی؛ وقتی دولت اسلامی است، غیر مسلمانان (اهل ذمه) در آن جایی ندارند، وقتی اسلامی شیعه‌ی اثنی‌عشری است، یعنی سایر مذاهب باید در حاشیه باشند، و بازهم وقتی اسلامی شیعه‌ی اثنی‌عشری ولایت فقیه است، حتی شیعیانی هم که ولایت فقیه را قبول ندارند باید رانده شوند، کما این که در جریان جنبش سبز شاهد رانده شدن آنان بودیم. بدین ترتیب حکومت در دست اقلیت قرار می‌گیرد که مانند مورد ایران، منتهی به فاشیسم می‌شود.

اغلب در نتیجه‌ی حرکت از مذهب تقلیدی به مذهب مبتنی بر مطالعه‌ی متون است که در آن صورت خیلی‌ها نخواهند توانست از مذهب سودجویی کنند. این حرکت هم در جامعه نتیجه بالا رفتن نرخ با سوادان، بازتاب افزایش شهرنشینی و حرکت از مذهب زیر نفوذ صوفی‌گری و خرافه‌پرستی و تقلیدی عوام به سنن دینی آگاهانه و خدانشناسانه است.

مذهب در نهایت فرمی از اندیشه است که نهادینه و تبدیل به فلسفه سنتی شده و در مقابله با فلسفه کلاسیک و علمی شکل اعتقادی به خود گرفته است. اساساً دین برای دولت دماغوژیسم (عوام فریب) خوراک ایدئولوژیکی خلق فرمان‌بر است. در مقابل فلسفه‌ی علمی خوراک اندیشمندان و روشنفکران خصوصاً جوانان است. به این جهت است که مقامات رژیم مخالفت خود را با تدریس علوم انسانی در مراکز آموزشی اعلام داشته‌اند.

ظهور مجدد مذهب در میان ملل ایران در ابتدا ناشی از مقاومت‌های اجتماعی در مقابل ستم بود، اما اکنون خود به عامل ستم‌گری و فریب تبدیل شده است. تا زمانی که جامعه‌ای خود را بر اساس فرهنگ مادی و معنوی با تمامی تضادهای، درگیری‌ها، توازن و ناهمخوانی‌هایش بررسی ننماید، نمی‌تواند تفسیر معناداری به عمل آورد و از همین رو نمی‌توان پارادیم‌هایی را برای حیات آزاد مطرح ساخت. تاریخ، بیش از سه دهه‌ی گذشته‌ی ملل ایران را در حکم دهه‌های انحطاط و اغتشاش ارزیابی می‌نماید.

مشکل اساسی ملل ایران در شرایط حاضر این است که مقررات و اشکال حیاتی کهن، ارزش خویش را از دست داده و مورد نوینی نیز چندان وجود نداشته است. هرکس در انتظار پیامی رهایی بخش (مهدویت) و یا مداخلات عامل خارجی است. محیط چنان کیفیتی دارد که مفاهیم بهشت و جهنم، کاملاً از آن احساس می‌شود. نیاز فوری برنامه‌های نوین است. اصلاح‌پذیری چنین رژیمی محال و بحران ساختاری آن بسیار ژرف است. وقتی آخرین ساختارهای مادی- معنوی که رژیم را سراپا نگه می‌داشتند تداوم‌ناپذیر گشته‌اند، شرایط برای زایش جدید کامل شده است. با این که نظام بزعیم خود به سوی پختگی و کمال سوق داده می‌شود، ولی فیصله یافته تلقی می‌شود. این قانون طبیعت است؛ آنچه که رشد نمی‌کند می‌میرد. چیزهای جدید را

باید به قدیمی‌ها اضافه کرد. پافشاری بر سکون ترمز شکوفایی است. زندگی هنگامی که در حال زندگی کنیم کامل است. نباید نه در آرزوی آینده و نه در حسرت گذشته زیست. هر دو برای ما که در زمان حال واقع هستیم خیالی بیش نیست. ما با تمام وجود خود در دنیای مدرن قرار داریم اما نتوانسته‌ایم فکر و ذهن خود را با جهان کهن قطع کنیم. گابریل گارسیا نویسنده‌ی رمان معروف «صد سال تنهایی» می‌گوید: «من ادامه می‌دهم در جایی که دیگران متوقف شدند. اصل مطلب همان رفتن است. وقتی کسی را در بالای کوه می‌بینم می‌فهمم که قبلاً حرکت کرده است».

یکی از اساسی‌ترین مشکلات ملل ایران، ناتوانی در تشخیص ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و یا آزادی و دموکراسی است. بررسی پدیده‌ی پیچیده نیاز به تخصص، مفاهیم دقیق‌تر و طبقه‌بندی دقیق‌تر دارد. روشنفکران ایران هیچ‌گاه نتوانستند از حوزه‌ی مذهبی فراتر روند و مخالفت آنان با رژیم شاه هم در قالب مخالفت کلی با تجدد و غرب‌گرایی بود و نتوانستند تفاوت فلسفه، روشنگری، و دانش و تکنولوژی غرب را از عملکرد نظام کاپیتالیستی تمیز دهند. هنوز هم نتوانسته‌اند بین خود و مردم خود با رژیم مذهبی فاصله ایجاد کنند.

روشن‌فکر ایرانی راسخ و صریح نتوانسته است از مذهب بگسلد. نقد مذهب به این نظریه منجر می‌شود که عالی‌ترین موجود برای انسان، خود انسان است و بدین ترتیب تمام شرایطی که بشر را موجودی برده، تحقیر شده، مغفول و موهن می‌داند، دور ریخته شود. فلسفه‌ی سیاسی، فلسفه‌ی تاریخی، نظریه‌ی تکامل زیستی، جنبش‌های اجتماعی و سیاسی و بطور کلی تمامی علوم انسانی که رژیم مذهبی قصد حذف آن از نظام آموزشی را دارد، منشاءهای جامعه‌شناسی علمی بوده‌اند. قدرت، سنت، عرف، مقدسین، مشکلات جامعه‌شناسی ارتجاعی و محافظه‌کاران‌اند که رژیم مذهبی قصد جایگزینی آن را با جامعه‌شناسی علمی دارد.

هر سخن و گفتار رژیم مذهبی در ایران همیشه برای گمراهی و لغزش مردم در عمل بوده که بدین طریق مزاحم دید مردم‌اند. محیطی را به وجود آورده‌اند که مملو از دروغ و خودفریبی است و پلیدی و زشتی و فساد به هرجایی رسوخ کرده است. با گسترش خرافات همه چیز را در کلاف مناسبات فرمانروا- فرمان‌بر، خالق- مخلوق خلاصه و به کسوت دینی در آورده‌اند که نظام استثمار، سرکوب و قدرت را نهادینه کرده و بدان مشروعیت می‌بخشند. هنوز در جامعه‌ی ملل ایران با هوش بودن جرم است، که هر چند مانند قرون وسطا در آتش سوزانده نمی‌شوند اما به روش‌های دیگر تحت عنوان مرتد، یاغی، مفسد فی الارض و... از بین برده می‌شوند و یا مانند قتل‌های زنجیره‌ای ترور می‌شوند. رژیم مذهبی برای پنهان نمودن نقش ویژه‌ی خود ناچار است افسانه‌های ساختگی نظیر سوشیانس (موعود) بیافد. درک این موضوع مستلزم بررسی تاریخی بسترهای اجتماعی- مذهبی دیکتاتوری است. زیرا هر رابطه‌ی اجتماعی‌ای که ظهور و ریشه‌هایش توضیح

داده نشده باشد به اندازه‌ی کافی درک نمی‌گردد. اگر عقلی در رژیم مذهبی ایران وجود داشته باشد، نه برای روشننگری بلکه برای تیرگی و ابهام به کار می‌رود.

دین و اخلاق به تناسبی که در خدمت نظام باشند رواج داده می‌شوند. در واقع با ایجاد هژمونی فرهنگی، با بهره‌گیری از مذهب و رواج خرافات، سلطه‌ی خود بر انحصارات موجود در عرصه‌های اقتصادی و قدرت را تثبیت کرده‌اند. بدون بهره‌گیری از این دسیسه و توطئه‌گری، تنها با بهره‌گیری از فشار و استثمار، زور یا غارت‌هایی که صورت می‌دهند تنها برای مدت کوتاهی می‌توانستند موجودیت خویش را پایدار نگه دارند. اگر چیزی برای غارت این رژیم باقی نماند یا فرو می‌ریزد یا عوامل آن باهم گلاویز می‌شوند. اتهاماتی را که در زمینه فساد مالی به هم وارد می‌کنند در همین راستا قابل تحلیل و توجیه است. وحشی‌گری‌های عظیم، تحت عنوان اعمالی که بزعمشان، در شأن و شرافت دین‌اند انجام می‌دهند. بدین طریق فرهنگ ملل ایران را به مثابه‌ی تجمع ذهنیتی تمامی عرصه‌های اجتماعی، ابتدا از سوی رژیم تحت عنوان انقلاب‌های فرهنگی آسیمیله شد و سپس با شبیه‌سازی، آن را در جهت اهداف اقتصادی و سیاسی خود و توجیه وضع موجود به مردم به کار گرفتند. برای این کار حوزه‌های مشخصی نظیر ادبیات، علم، فلسفه، هنر، تاریخ، دین و حقوق را در اختیار گرفتند و تنها قرائت‌های را از آنها ارائه دادند که به حفظ وضع موجود کمک می‌کند. چنان رفتار می‌کنند که انگار هیچ چیزی از جامعه به جز کسب پول و ثروت از طریق غارت و چپاول و فساد و رانت-خواری به آنها مربوط نیست. چنین فرهنگی را حتی در میان اقشار محروم جامعه هم رواج داده‌اند که آنان نیز به غیر از کسب سود بسیار به آرمان دیگری نمی‌اندیشند. از محرومیت مردم هم به عنوان یک پدیده‌ی فرهنگی، جهت تضعیف حقوق اجتماعی و سیاسی استفاده می‌نمایند.

پندار و گفتار آنان همیشه برای گمراهی مردم بوده است. به جای روشن‌گری، تیره‌گی و ابهام را گسترش داده‌اند. انسان را به تضرع و تمنا و می‌گذارند. تلاش دارند از اعتقادات و احساسات مملو از خلوص و صداقت مردم بهره‌گیرند تا استثمار مستبدانه علیه خویش را که به قول عبدالله اوجالان؛ «پایین‌ترین نقطه‌ی محرومیت از عقلانیت است» تأیید نمایند. هر اندازه که در سطوح بالاتر قدرت عقل استثمارگری و بردگی وجود داشته باشد، بیانگر آن است که در پایین نیز به همان میزان افراد محروم شده از عقل، ساده‌لوح، گدا و برده ایجاد شده‌اند. آن‌چه را که تا کنون انجام داده‌اند فقط تکرار، تحول بسیار اندک بوده است. به قول شوپنهاور: «شعار تاریخ چنین است؛ همان است اما بگونه‌ای دیگر است.» دیگر ارزشی برای مردم باقی نگذاشته‌اند که بدان معتقد باشند.

مطابق اصل چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، منبع و مأخذ کلیه قوانین و مقررات دولت مذهبی ایران دین اسلام است. با افکار، قوانین و مقررات کهن که مربوط به دوران خاص در گذشته دور است، نمی‌توان دنیای جدید و یکسر متفاوت از گذشته را اداره نمود. بر این اساس دولت مذهبی ایران هم اکنون در

تضاد عجیبی گرفتار است. از یک سو نمی‌تواند دولت مذهبی باشد، از سوی دیگر نمی‌تواند دولتی مذهبی نباشد. بعنوان دولت مذهبی از عدالت حرف می‌زنند که در عصر حاضر اولین نمادهای عدالت لغو امتیاز مذهب خاص، قبول سکولاریسم و رعایت حقوق بشر است. به جای این که دین و مذهب با حقوق بشر سنجیده شوند، حقوق بشر را دینی کرده‌اند و از حقوق بشر اسلامی حرف می‌زنند. طرح حقوق بشر اسلامی در مقابل مبانی حقوق بشر بدین معناست که یا اساساً حقوق بشر را قبول ندارند و یا آن را ناقص می‌دانند. وقتی مبانی حقوق بشر با حقوق بشر اسلامی تطبیق داده می‌شود، تفاوت‌های اساسی و تضادهای عمیقی بین آن دو مشاهده می‌شود که نمی‌توانند این تفاوت‌ها و تضادها را توضیح دهند. بعنوان دولت مذهبی نمی‌توانند چنین کارهایی را انجام دهند، اگر این اقدامات را هم به سرانجام برساند دیگر دولت مذهبی نخواهد بود و با فلسفه‌ی وجودی خود در تعارض خواهد بود.

حق و عدالت و حقوق مردم و حق آزادی افراد به محض آنکه با حیات سیاسی نظام تناقض پیدا کند، دیگر حق و آزادی و عدالت به شمار نمی‌آید و آن جاست که بزعم رژیم، اسلام به خطر می‌افتد. در حالی که از لحاظ نظری حیات سیاسی تنها تضمین کننده‌ی موارد فوق است و به محض آن که با هدف خود در تضاد قرار گیرد باید کنار گذاشته شود.

حقیقت این است که اگر دولتی مذهبی باشد نمی‌تواند به لحاظ نظری و سیاسی تکامل بیشتری یابد، زیرا در ذات خود دارای نظر و عمل محدود است و با حرکتی کوتاه پایان می‌گیرد. اگر غیر از این باشد باید از عقاید کهن خود دست بردارد که در آن صورت نمی‌تواند مدعی مذهبی بودن باشد و بدین ترتیب موجودیت خود را در معرض تهدید و خطر قرار خواهد داد.

حکومت ایران که «جمهوری اسلامی» تعریف شده است با این اوصاف نمی‌تواند به مدت طولانی هم جمهوری و هم اسلامی باقی بماند. ملل ایران یا باید از جمهوریت دست بردارند و به یک حکومت واقعاً قرون وسطی تنزل یابند و یا اسلامی بودن را کنار بگذارند. با ظهور نهضت سبز نبرد برای آینده آغاز شده است، اما با توجه به ابهام در ماهیت نهضت سبز، این که آیا حرکت سبز یک حرکت اجتماعی و جنبش سیاسی‌ای غیر مذهبی، یا اصلاح‌گرایی اسلامی است که می‌خواهد باتغییرات فن‌آوری، اقتصادی و اجتماعی به پیش رانده شود، نتیجه برای کسی روشن نیست. با دگرگونی عامل‌ها و آسیب‌پذیری قدرت دولتی، اغلب ترتیبات نهادین کنونی در ستیز و کشمکش با واقعیت قرار دارند. نگرستن به آینده برای جنبش سبز مردم هر اندازه هم که دشوار باشد، ضروری و حیاتی است. آینده‌ای که رژیم مذهبی بشدت از آن نگران است. آن دسته از پیش‌بینی‌ها و برآوردهای مربوط به آینده‌ی جنبش سبز که صرفاً مبتنی بر روندهای امروزی هستند، ممکن است گمراه کننده باشد. توانمندی‌های آینده‌ی جنبش بنا بر ملاک‌ها و معیارهای اولیه ممکن است تکان دهنده‌تر باشد. بعد از گذشت حدود دو سال از عمر آن، آن چه که در ظاهر قضیه روشن شد، جنبش سبز نتوانست

تلاطم انقلابی مکرر و متناوب چنان قدرت‌مندی از خود نشان دهد که بنیان نظم موجود را درهم ریزد. قیام تنها در صورتی با موفقیت روبرو خواهد شد که دستگاه‌هایی سرگوبکر دولت شکاف بردارند یا تجزیه شوند. جنبش سبز موفق به چنین کاری نشد. وقتی روشن شد که هیچ افق سیاسی که بتوان از آن سر برآورد وجود ندارد جنبش عزم خود را از دست داد یا حداقل از انرژی آن کاسته شد. یکی از دلایل آن‌هم در این امر، ناتوانی جنبش در همراهی کردن شهرستان‌ها بود. یا بعبارت دیگر ملل ایران بعد از تجربه‌ی کردستان در اوایل انقلاب، بار دیگر مرتکب خطای استراتژیک شدند که آن‌هم تنها گذاشتن مردم تهران در برابر رژیم مذهبی و حتی مانند رفتار با کردستان، مردم شهرستان‌ها در سرکوبی مردم تهران مستقیم و غیر مستقیم شرکت هم کردند.

انتقادی اساسی بر جنبش سبز وارد است. وقتی جنبش سبز احیایی حاکمیت ملی و هدف مبارزات دمکراتیک را به اجرای لایتجزای اصول قانون اساسی خلاصه می‌کند، دمکراسی را به رژیم مذهبی محدود و مشروط می‌سازد و حتی با خواسته‌های خود به تناقض می‌افتد. زیرا مهمترین سازمان و دستگاهی را که به آزادی‌های فردی و اجتماعی ملل ایران تجاوز کرده و در این‌راه از ارتکاب خشونت‌های آشکار و پنهان بطور مستمر روی گردان نبوده و نیست، یعنی دستگاه رژیم ولایت فقیه‌ی را از شمول انحلال خارج می‌سازد.

از دیدگاه حاکمیت ملل ایران، قضیه از دو حال خارج نیست، یا ولایت فقیه طبق قانون اساسی ایران امتیازاتی خارج از اراده‌ی ملل ایران دارد، که در این صورت حقوق ملل ایران محدود است. یا مقامی صرفاً تشریفاتی است و تاریخ بیش از سه دهه‌ی گذشته نشان داده است که چگونه این مقام «تشریفاتی» عملاً وسیله و شکل استبداد و عاملی برای از بین بردن آزادی‌های ملل ایران شده است. پس حفظ آن چه ضرورتی دارد؟

چنین نگرش و برداشتی تناقض‌های «اصل حاکمیت ملی» را با حفظ ولایت فقیه، ندیده می‌گیرد و در نتیجه عملاً خواستار دمکراسی محدود می‌شود. شعار قانون اساسی، در شرایط فعلی آزادی‌خواهی‌های متفاوت طبقات و ملل ایران را منعکس نمی‌کند. حفظ رهبری ولایت فقیه تنها می‌تواند با منافع هیئت حاکمه‌ی رژیم مذهبی و زمره‌های آن سازگار باشد. شعار حذف و سرنگونی رژیم مذهبی نطفه‌های آزادی‌خواهی از موضع کارگران، دهقانان و توده‌های تهیدست ملل ایران را در بردارد ولی خود این اقشار ملل ایران (به استثناء کردستان) هنوز به این سطح از آگاهی و طرح ریشه‌ای مسئله نرسیده‌اند که این دیدگاه جنبش سبز بیشتر آنان را گمراه خواهد کرد. بسیج مردم حول خواسته‌های دمکراتیک و پشتیبانی از این خواسته‌ها به هر صورت که مطرح می‌شوند، اولین معیار تمایز دمکرات‌ها از سایر جریان‌های اصلاح‌طلب‌اند که از بسیج مردم و مبارزه‌ی آنها در هراسند آیا این بدان معنا نخواهد بود که جنبش سبز دورنمای انقلابی را کنار می‌گذارد؟

انتظارپدید آمدن چالش‌های تازه، در برابر رژیم مذهبی دلایل فراوانی دارد، از جمله این واقعیت که دگرگونی، تندتر از هر زمانی دیگر به پیش می‌رود. واقعیت این است که نوآوری مبتنی بر دانش، آزادی بیشتری برای پیشرفت دارد و تنها محدودیت آن، بینش ارتجاعی حاکم و به طبع آن فراهم نبودن ظرفیت‌ها و توانمندی‌های جامعه در راستای سرمایه‌ی انسانی و سازماندهی در جهت نظم و ترتیب بخشیدن به سرمایه‌ی مزبور و بهره‌گیری از آن است. مهمترین چالش پیش‌روی جنبش سبز عبور از این موانع است. چون تغییرات انقلابی از لحاظ ماهیتی غیر قابل پیش‌بینی هستند، جنبش سبز باید با صراحت و صداقت ماهیت سیاسی خود را روشن کند.

سکون و بی‌حرکی (اینرسی) نهادها، سنت‌های اجتماعی و عادات روانی سبب می‌شوند که نظام‌ها بتوانند بعد از آن که فروپاشی داخلی آنها آغاز شد شکل بیرونی خود را برای مدتی حفظ کنند.

فیلسوف سیاسی فرانسوی الکسیس دو توکویل می‌گوید: «خطرناک‌ترین لحظه در یک حکومت ناسالم لحظه‌ای است که دست به اصلاحات می‌زند.» اگر اصلاحات از بالا هدایت شود، چون در پایین دارای پایگاه مردمی است، بلافاصله رهبران رژیم را مورد تهدید قرار می‌دهد و طبیعت انقلابی بوجود می‌آورد. رژیم مذهبی ایران هم اکنون در برابر تهدید جنبش سبز تلاش سبعانه‌ای برای دفاع از سلطه‌ی خود می‌کند. نظامی انعطاف‌ناپذیر، خشک و شکننده است و به تهدید نیروهای سرکوب‌گر خود بر علیه مردم برای بقاء خود متکی است. با حذف این تهدید انگیزه برای تحول که همیشه وجود دارد خود را هر چه بیشتر نشان خواهد داد. زیرا جریان‌های گسترده‌ی نارضایتی نظیر جنبش‌های روشنگری، طبقه متوسط، ملل و اقلیت‌های دینی، مذهبی، جنبش‌های کارگری، دهقانی و زنان و ... وجود دارند که قدرت آنها علی‌رغم سرکوبی و ممنوعیت حفظ شده و خواهد شد. رژیم ممکن است آنها را سرکوب اما نمی‌تواند تسلیم کند.

باید چنان تعریف و توصیف و تجزیه و تحلیل و ارزیابی و حرکت کرد که کسی آرزوی بازگشت به گذشته را نداشته باشد. انقلاب اطلاعات در دهه‌های اخیر و فناوری اطلاعات، بر بسیاری از افراد در داخل کشور تأثیر قابل توجهی به جای گذاشته که رژیم مذهبی را هراسناک کرده است. کسانی که در جامعه با فناوری‌های پیشرفته آشنا و در عین حال با آن زندگی می‌کنند، روزبه‌روز بیشتر و از بسیاری جهات و بیش از هر زمان دیگر، پرتوان‌ترند. میزان و نیز سودمندی و اثربخشی دانسته‌ها به دلیل ارتقای حواس، بگونه‌ای مؤثر از نسل‌های پیشین افزون‌تر و در هر نسل مربوط بگذشته نیز پایدارترند.

همه‌ی این ویژگی‌ها نشان می‌دهند که جنبش آزادی‌خواهی حاضر ملل ایران، با تمام جنبش‌های دیگر در یک قرن گذشته تفاوت اساسی دارد. با استفاده از این داده‌ها بود که جنبش سبز در کم‌ترین زمان ممکن در وسیع‌ترین شکل خود در سراسر جهان انعکاس یافت و رژیم را بیش از پیش آسیب‌پذیر ساخت.

نکته‌ی اساسی که جنبش سبز باید به آن دقیق شود این است که با توجه به ناامیدی، یأس و بی‌اعتمادی مردم ایران از حکومت حاضر، طراحی دوباره و ماهرانه‌ی نهادهای حکومتی بگونه‌ای که مورد اعتماد ملل ایران باشد، بکار بسیار پیچیده‌ای تبدیل شده است. هم‌چنین این پیچیدگی از این موضوع هم ناشی می‌شود که ملل ایران هنوز دست‌آوردهای تغییرات واقعی را نچشیده‌اند، زیرا رهبری سیاسی- مذهبی انقلاب نتوانست تغییرات و دگرگونی‌های انقلابی بوجود آورد. اساساً از اول هم چنین اهدافی را نداشتند.

رشد مذهب سیاسی در ایران ناشی از ناکامی احزاب سیاسی غیر مذهبی در تأمین رهبری سیاسی و آن‌هم از جهاتی ناشی از نگرانی احزاب فوق از جریان چپ و عدم ارتباط احزاب و گروه‌های سیاسی با جنبش کردستان و نگرانی آنان از توسعه‌ی آن جنبش به نقاط دیگر و پیروی سایر ملل از ملت کرد، نظیر آذربایجانی‌ها در سال‌های اولیه انقلاب بود. انسجام یک جامعه موجب اراده و آگاهی مدنی آن و سنگ بنای توان ملی آن است. ایران که از ملل مختلف تشکیل شده است، رهبری سیاسی انقلاب به جای توجه به حقوق اساسی ملل ایران بر اهداف مشترک، سعی کرد انسجام ملی را از طریق مذهب و یک‌پارچگی وحدت عقیده ایجاد نماید. بعد از سه دهه که از انقلاب گذشته است، از یک‌سو با وجود مذاهب و فرق گوناگون در ایران و از سوی دیگر با توجه به قرائت‌های مختلفی که حتی میان روحانیت شیعه و مقلدین آنان از دین و مذهب وجود دارد، چنین انسجامی نتوانست پایدار بماند.

پرسش اساسی مرتبط با آینده جنبش اجتماعی ایران این است که، اگر چنانچه با روشی متفاوت از تجربه-ی گذشته به چالش فراخوانده شویم، آیا انسجام ملی امکان دارد یا نه؟! این مسئله بدون تعریف صحیح و روشن از حقوق ملل ایران و تضمین‌های قانونی و اجرایی آن، کاملاً نگران کننده است. خصوصاً برخورد سرد مردم ایران در شهرهای مختلف با اعتراضات گسترده‌ی مردم تهران در رابطه با کودتای انتخاباتی خرداد 88 هرچه بیشتر بر این نگرانی می‌افزاید.

هم اکنون ایران خود را بر سر دو راهی فرصت‌های تازه و عادات کهن یافته، هیئت حاکمه مدافع و حافظ سرسخت اداره‌ی امور به شیوه‌های قرون وسطایی و حفظ بساط کهن است، جنبش اجتماعی- سیاسی ملل ایران هم خواهان بهره‌مندی از فرصت‌های تازه و این یکی از تضادهای اصلی جنبش مردم و رژیم مذهبی است. آن‌چه که بر سر ایران خواهد آمد برای ملل ایران، خاورمیانه و حتی کل جهان بسیار حائز اهمیت است. جنبش اجتماعی- سیاسی مردم ایران در واقع دردهای مزمن آزادی‌خواهی ملل ایران حداقل در یک قرن گذشته است.

جامعه‌ی ملل ایران در شرایط حاضر در حال تجزیه‌ی بی‌پایان به خودی و غیر خودی، طبقات، مذاهب و قومیت‌هاست که با کینه‌های حقیر، وجدان معذب و حقارت‌های وحشیانه باهم در ستیزند. بی‌دینی مردم ناشی از سیاست‌های رژیم مذهبی و اختلافات فرق مذهبی است. ذوب شدن عقاید و زوال سریع ضمانت‌های

دینی در اخلاق برای فهم حال و پیش‌بینی آینده اهمیت بسیار بزرگی دارد. هیچ‌گاه عقاید دینی به اندازه‌ی دوران انقلاب تاکنون به این حد پایین نیامده و دست‌خوش فشار و تغییر قرار نگرفته است. همین رفتار سرشار از بدگمانی و بی‌اعتمادی این طبقات و اقوام و ملل و مذاهب با یکدیگر است که به رژیم مذهبی امکان داده با همه بدون استثناء حقیرانه و مستبدانه و خارج از عرف و ویژگی‌های جامعه‌ی متمدن و دموکراتیک رفتار کند. ملل ایران نباید بیش از این خود را بفریبند و یا تسلیم شوند.

با آگاهی است که ملل ایران پی خواهند برد که ستم و ننگ حاکم بر آنان چقدر ستمگرانه و ننگین است. هر گوشه‌ای از کشور در شرایط حاضر بویژه سرزمین کردستان لکه‌ی ننگی است بر دامن رژیم. نقد و مبارزه با محتوا و ماهیت کم ارزش وضع حاضر ایران برای سایر ملل خاورمیانه هم فایده دارد.

مبارزه با اوضاع سیاسی و اجتماعی کنونی ایران، یادآور مبارزه‌ی ملل مدرن با گذشته خود است که هنوز خاطره‌ی آن بردوش آنان سنگینی می‌کند. در چنین وضعیتی است که اگر رژیم خارج از پوسته‌ی مذهبی خود مشاهده شود، آن‌گاه ملل ایران پی خواهند برد که تنها خواب و رؤیای سرنگونی رژیم سلطنتی گذشته را دیده‌اند و در خواهند یافت که انقلاب 1357 انقلابی ناقص بوده و ستون‌های بنا را دست نخورده باقی گذاشته‌اند و طبقه‌ای خاص (روحانیت) که بر اساس وضعیت ویژه‌ی خویش مسئولیت عمومی جامعه را بر عهده گرفت همه را اسیر کرده است. رژیم کنونی ایران بازگشت ارتجاع، و با همه‌ی اصول متعارف در تناقض است و تنها در پندار خود به خویشان باور دارد و از همه‌ی مردم جهان هم می‌خواهد که چنین بپندارند. پنهان شدن این رژیم در لاک مذهبی و تلاش برای ریاکاری و سفسطه بیانگر آن است که به ماهیت خویش باور ندارد و دوام و بقاء خود را در این اقدامات می‌داند.

برملل ایران است که اقدامات رژیم مذهبی را چون عملی که از دیکتاتوران و مستبدین سر می‌زند خوار شمارند و با مبارزات خود وادار به عقب‌نشینی کنند. رژیمی که در ذات خود فاسد است، شرایطی فراهم آورده است که عوامل آن دزدی‌های میلیاردری و تلیاردی انجام می‌دهند. (افشاگری عباس پالیزدار). در این جا است که به لب مطلب می‌رسیم. چرا باید ملل ایرانی اجازه دهند که دسترنج‌شان از راه غارت و دزدی به کیسه‌ی فرومایگان ریزد؟ ملل ایران که قرار بود دست دزدان را قطع و گردن راهزنان را بزنند چه شده است- که این دزدان را به حال خود گذارده‌اند؟ به استناد گزارش عباس پالیزدار دزدان عصر حاضر بزرگترین دزدانی هستند که تا کنون ایران زمین به خود دیده است. دزدانی که همه‌ی راهزنی و دزدی خود را بنام دین و خدا انجام می‌دهند. کسانی که قرار بود رفاه عمومی مجانی برای مردم تأمین کنند و پول نفت را دم در خانه‌ها به آنان تحویل دهند، هم اکنون پول گلوله‌های فرزندان آنان را نیز که به جوخه اعدام می‌سپارند می‌گیرند. فرزندان مردم را در ملا عام اعدام و در زندان‌ها به آنان تجاوز می‌کنند تا قدرت و اقتدار دستگاه دینی حاکم بر جان و مال مردم را نشان دهند.

هنوز خیلی‌ها تجاوز و هتک ناموس جوانان ایران را باور ندارند، آنان بیاد نمی‌آورند که در همان اوایل انقلاب روحانیت فتوا داد دخترانی که بزعم آنان یاغی، باغی، مفسد فی‌الارض و ... هستند، اگر باکره بمیرند به بهشت می‌روند، لذا باید آنان را قبل از اعدام به نکاح افرادی درآورد. چقدر از اعضاء دختر سازمان مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و سایر گروههای سیاسی را این‌گونه مورد تجاوز قرار دادند و چه فجایعی را بر سر مردم کردستان آوردند. آن‌چه هنوز نمی‌دانیم بسیار است. در حالی که در مبانی حقوق بشر شلاق زدن حیوانات هم ممنوع است مردم را در ملاء عام شلاق می‌زنند و انسانی که اشرف مخلوقات است از حیوان هم پست‌تر کرده‌اند.

هم اکنون توده‌های ملل ایران در اندیشه‌ی ژرفی فرو رفته‌اند و تنفر از اعمال مقامات خودکامه آنان را برای قیام همگانی متشکل و آماده ساخته است و نهضتی سبز از آن درحال روییدن است. از این به بعد باید رفتار خردمندان را پیشه‌ی خود سازیم. این را تجربه‌ی تلخ سراسر قرن بیستم تاریخ کشورمان بما گوشزد می‌کند. روزگاری که رژیم مردم را بویژه در کردستان چون جانوران شکار و مهار می‌کرد سپری شده است. این رژیم با بازگردانیدن اندیشه‌ی ملل ایران به فراسوی طبیعت و اشاعه‌ی خرافات، عقاید موهوم، نامعقول و افسونگری، جامعه‌ی ایران را بسان قرون وسطا در تاریکی فرو برده، مردم را به قهقرا کشانده و افکار آزاد شده‌ی آنان را در بند کشیده‌اند.

در ایران، اتحاد منافع روحانیت و اقتدار دولتی، مانع بزرگی بر سر راه دمکراتیزه شدن جامعه‌ی ملل ایران است. در واقع روحانیت فرمانروایی سیاسی را در دست خود متمرکز کرده است و آن‌چه را که فکر می‌کند نباید خوانده شود ممنوع و آن را در فهرست کتب ضاله قرار می‌دهند و اذهان مردم را کنترل می‌کنند. آنان از تجربه‌ی صدها ساله‌ی کلیسا در قرون وسطا یاد نگرفته‌اند که تحمیل عقیده ناممکن است. لرد آکتون انگلیسی می‌گوید: «قدرت به فساد تمایل دارد و قدرت مطلق، مطلقاً فاسد می‌کند.» بدین‌گونه ملل ایران از سال 1357 (صرف نظر از گذشته‌های دورتر) تا کنون بیش از سه دهه‌ی با ارزش از زمان خود را از دست داده‌اند.

نقد وضع موجود علاوه بر دولت باید متوجه جامعه هم باشد، زیرا دولت هر چه که باشد برخاسته از بطن جامعه است. دولتی که از بطن جامعه سر برآورده است جامعه را در جهت اهداف و افکار خود پرورده است. ویژگی بارز جامعه‌ی ایران در شرایط حاضر چاپلوسی و دورویی است. افراد زیادی در سیستم وجود دارند که خردشان تغییر وضع موجود را می‌طلبند، اما احساس وابستگی ایدئولوژیکی و منافع، آنان را به مخالفت با تغییر می‌کشاند. همین موضوع موجب استدلال‌های بی‌محتوا، مغشوش و تیره و تار در مسائل گوناگون جامعه از سوی آنان می‌شود که هیچ تناسبی با واقعیت‌های عینی و جهانی و شرایط تاریخی ندارد.

از قبل، در دوران انقلاب و الآن برای ملل ایران و انسان‌های آگاه آن غیر قابل تصور بوده و هست که تقریباً اکثریت مردم تحصیل کرده، روشنفکران و دانشگاهیان در رشته‌های مختلف در جامعه به انواع معجزات و خرافات غیر ممکن معتقد باشند و علما علم خود را تحریف کنند تا با خرافات و بینش ارتجاعی حاکم در تضاد نباشد. حال آن‌که تمام کسانی که جرأت استفاده از ظروف عقلی خود در مورد امور جاری از جمله مذهب را داشته باشند در میان غیر تحصیل کرده‌ها، غیر روشنفکران و غیر علما یافت می‌شوند. عده‌ی کمی از ما شجاعت آن را دارند که آن‌چه بر دل غالب می‌گذرد بر زبان آورند. هر توصیف و تعریف و تحلیل و هر بحث علمی و حتی نقد وضع موجود مجبور است نقاب مذهب به چهره بزند. هنوز نمی‌تواند خرقة مذهبی را به دور ریزد و بر خطوط سیاسی بدون پرده‌پوشی مبارزه کند. هنوز در بعضی از گروه‌ها و زوایای بعضی از مغزهای آزاد روشن‌فکران ما خرافات باطل و عقاید غیر معقول وجود دارد. حکومت وحشت هم هنوز می‌داند اگر غرایض مذهبی توده‌ها از بین برود نتیجه چه خواهد شد. براین اساس از نگاه داشتن مردم در یک جو مذهبی آگاه است و تمام تلاش آن در این راستاست. کار رژیم و عوامل آن جنگجوی و حمله به کنجکاوی و تحلیل امور است. ملتی یا جامعه‌ای که جرأت استفاده از عقل خود را نداشته باشد گرفتار بزرگ‌ترین فاجعه و مصیبت خواهد شد.

رژیم خوب می‌داند که در شرایط حاضر مردم را باید با حربه‌های اخلاقی در خط نگاه داشت و مذهب اولین و مهمترین وسیله اخلاقی کار بر روی توده‌های مردم بوده و هست. از این‌جا است که روحانیت تحت عنوان عقیدتی-سیاسی، نماینده‌ی ولی فقیه و ... در همه جا از مدارس ابتدایی گرفته تا عالی‌ترین سطوح آموزشی، ادارات، نهادها، مؤسسات، شرکت‌ها، مجالس، مناصب و ... برای حمایت از انواع احیاء‌گری‌های مذهبی، آداب-پرستی، سنن و بسیج مردم حضور پر قدرت دارد. بدین ترتیب در جامعه‌ی ملل ایران، در ظاهر همه عابد، در باطن چیزی غیر از آن‌اند. از مساجد و اصول و آداب آن و برخورد با روحانیت با احترام سخن می‌رانند، اما در باطن منتقد سرسخت آن‌اند. در آن واحد هم موافق‌اند هم مخالف.

رژیم و عوامل آن چنین توجیه و ترویج می‌کنند که مذهب را باید برای مردم زنده نگه داشت و این تنها و آخرین وسیله نجات جامعه‌ی نه تنها ایران بلکه بشریت از نابودی کامل است. آنان برای این کار حداکثر توان خود را به کار می‌گیرند، اما هنوز درک نکرده‌اند که تلاش آنان به شکست مذهب در سیاست برای همیشه منجر خواهد شد که از هم اکنون علائم و نشانه‌های آن در جامعه خود را نشان می‌دهد، زیرا مذهب را با این سودجویی و سوءاستفاده‌ها از شکل خدانشناسانه‌ی آن تهی کرده‌اند. بازگشت ملایمت مذهبی یا اصلاح آن هم که خیلی‌ها هنوز تلاش دارند نهضت سبز را در آن مسیر قرار دهند، نمی‌تواند جلوی موج آینده را بگیرد. مذهب و سنت وقتی وارد سیاست شوند نیروی کند کننده‌ی قوی و نیروی رخوت تاریخ‌اند، ولی قطعاً شکسته خواهند شد و از این رو تضمین کننده‌ی با دوامی برای دولت مستبد نیستند.

اگر افکار حقوقی، فلسفی و مذهبی مولود دور یا نزدیک مناسبات اقتصادی و قدرت غالب در جامعه‌ی معین هستند، این اندیشه‌ها نمی‌توانند در دراز مدت، در مقابل تأثیرات یک تغییر کامل این مناسبات اقتصادی و قدرت سیاسی مقاومت کنند. باید بپذیریم که هیچ عقیده‌ی مذهبی قادر نخواهد بود که یک جامعه‌ی متزلزل را استوار سازد. تجربه‌ی کلیسا فاکت این موضوع است. درحقیقت ملل ایران شروع به حرکت مجدد کرده‌اند. تردیدی نیست که سنن به انواع مختلف به دست و پای آنان زنجیر زده است. بر این اساس جامعه‌ی ایران هنوز براین تصور است؛ که به نجات خود، در و از طریق مذهب و نیروهای مذهبی می‌توانند دست یابند. این مسائل چالش‌های جدی در برابر جنبش سبزاند.

اگر تاکنون ملل ایران بطور رقت‌انگیزی عدم کفایت خود را در ناتوانی سیاسی، انضباط مبارزات، وحدت مبارزه سیاسی- اجتماعی، جسارت و انرژی، نشان داده، در عوض ملت کرد حداقل در بیش از سه دهه‌ی گذشته دلایلی فراوان برای ثبوت این خصائل از خود نشان داده است. در بیش از سه دهه‌ی گذشته کردستان اولین نقطه‌ی خیزش بر علیه ارتجاع حاکم بر ایران بود. در عراق همین‌طور، در ترکیه نیز شروع کننده‌ی مبارزه بر علیه ارتجاع شوونیستی حاکم است و تا کنون چه کمک عظیمی به جنبش دموکراسی در ترکیه کرده است. آیا این‌طور که جریان‌ات به پیش می‌رود، کردستان به همین‌سان صحنه‌ی اولین پیروزی بزرگ ملل ایران بر علیه ارتجاع حاکم نخواهد بود؟

راجع به این مسائل نمی‌توان در مطبوعات مجاز از روی صدق و صفا بحث کرد و تنها کاری که ممکن است مطبوعات شرافت‌مند تحت سانسور انجام دهند این است که با نزاکت خاموش شوند و یا در بازداشت‌گاه‌های رژیم بخوابند و بعداً در اعترافات کذایی گذشته‌ی خود را نقد و نفی کنند.

وحشت دولت از چیست که سرکوب می‌کند؟ وحشت مداوم آن ناشی از لحظه‌ای است که سرانجام توده‌های مردم باید حقیقت را بدانند. خطر برای آزادی در ضعف دولت‌هاست نه در قدرت آنها. اگر دولتی خود را در آستانه‌ی خطر ببیند از آزادی جلوگیری می‌کند. فلاسفه به حق گفته‌اند؛ بی‌رحمی فرزند وحشت است. بنابراین آنان از حقیقت می‌ترسند نه از دروغ. آیا حقیقت را صرفاً باید آن چیزی دانست که حکومت مذهبی حکم می‌کند؟ زمانی به مردم دستور دادند که باور کنند زمین دور خورشید نمی‌چرخد آیا با این دستور نظر گالیله رد شد؟ همین مسائل می‌تواند به انسان واقعیت حکومت وحشت و ترور را به خوبی نشان دهد. مقصود از حکومت آن افرادی است که وحشت و ترور را الهام می‌بخشند. در ایران حکومت از آن کسانی است که وحشت و ترور را الهام می‌بخشند و خود ترور زاده‌اند. مقصود از ترور خشونت‌های بیهوده است که انسان‌های وحشت زده برای تثبیت موقعیت خود تکرار می‌نمایند.

آن‌چه که بیشتر به دوام حکومت‌های ملی- مذهبی کمک می‌کند این است که تربیت با طرز حکومت توافق داشته باشد. سلطه‌ی کلیسا نشان داده است که تمدن دینی مبتنی بر اطاعت و بندگی است. هیئت حاکمه‌ی

رژیم آخوندی در ترویج مذهب می‌کوشد و خود را در پرستش خدا و انبیاء خدا جدی نشان می‌دهد. زیرا خوب می‌داند وقتی مردم ببینند حاکم به خدا احترام می‌گذارد، به اصطلاح مؤمن و متدین است، در تحمل بیدادگری‌ها کمتر رنج خواهند برد و کمتر برضد حکومت قیام خواهند کرد. چند صد سال سلطه‌ی کلیسا و امپراتوری عثمانی و سایر امپراتوری‌های مذهبی بر همین پایه‌ها بوده است. زیرا مردم معتقد بودند که خدا پشت و پناه آن حکام بودند. پانزده قرن در اروپا مایه‌ی سنجش حقیقت عقل و حس نبود بلکه محفل روحانیون و کُتب آسمانی بود، اما سرانجام آستن عصر روشنگری شد.

ملل ایران بدون تعصب مذهبی و شوونیستی باید نتایج غیر مستقیم و غیر قابل پیش‌بینی انقلاب را که وخیم و مصیبت بار بوده است، بررسی و تحلیل کنند، آن‌گاه متوجه خواهند شد که ممکن است از انقلاب نفعی عایدشان شده باشد ولی این نفع به قیمت زیان‌های فراوان و جبران‌ناپذیر تمام شده است. بررسی همین موضوع مهمترین مسئله در برابر جنبش سبز است.

وقتی نکاتی از مقاله‌ی معروف مارکس «سانسور و آزادی مطبوعات» را مطالعه می‌کنیم مشاهده می‌شود، شرایط و مسائلی را که در صد و پنجاه سال قبل مارکس در زمان خود بررسی کرده است، علاوه بر بار فلسفی آن، چقدر مشابه شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه ما بوده است. با تأسف باید گفت که این تشابهات نشان از عقب‌ماندگی جامعه‌ی ما دارد، بدین معنا، مسائلی که اکنون گریبان‌گیر ماست ملل دیگر حداقل در صد و پنجاه سال قبل از سر گذارنده‌اند. در ادامه‌ی مطالب از مقاله‌ی فوق‌الهام گرفته شده است. این الهام، نه یک نسخه‌ی تقلید کورکورانه از مارکس، بلکه انطباقی با احساس محلی بوده است.

در بخش‌های از کتاب مارکس چنین آمده است؛ قانونی که آزادی مطبوعات را محدود و یا نقض کند، قانونی علیه عقیده شخصی و قانون حکومت برای شهروندان نیست بلکه قانون یک حزب بر علیه حزب دیگر است. قانونی که جهت‌گیری را مجازات می‌کند، برابری شهروندان را در برابر قانون از میان می‌برد. این قانون وحدت ایجاد نمی‌کند بلکه تفرقه می‌اندازد، و تمامی قوانینی که تفرقه ایجاد می‌کنند ارتجاعی‌اند. این نه قانون بلکه امتیاز انحصاری است.

قوانینی که برضد عقیده‌اند، برعقیده نادرست و دیدگاهی غیر اخلاقی و مادی از حکومت متکی‌اند. آنان برای این‌که آزادی‌های ویژه‌ی اشخاص صاحب امتیاز را حفظ کنند، آزادی‌های همگانی نوع بشر را ممنوع اعلام می‌کنند. هیچ‌کس با آزادی مبارزه نمی‌کند، حداکثر با آزادی دیگران مبارزه می‌کند. از این‌رو همیشه نوعی آزادی وجود داشته است، گاهی به عنوان امتیاز ویژه‌ای و گاهی چون حقی همگانی.

آزادی تا آن اندازه ذاتی است که حتی دشمنان‌اش برای مبارزه با واقعیت‌اش می‌خواهند آن را تحقق بخشند، آنان می‌خواهند آن‌چه را بعنوان زیور طبیعت انسان رد کرده‌اند، بعنوان ارزشمندترین زیور در تصاحب خود داشته باشند.

در زمانی که احمدی نژاد اعلام می‌کند در ایران آزادی نزدیک به مطلق است، در واقع راست می‌گوید، زیرا برای او و دار و دسته‌اش آزادی مطلق وجود دارد، یعنی آزادی مورد نظر وی و سایر رهبران رژیم مذهبی، آزادی ویژه‌ی گروه خاص است نه آزادی همگانی. بنابراین آزادی مطبوعات امتیاز ویژه‌ی افراد خاص است، نه امتیاز ویژه‌ی ذهن انسان. ادعای احمدی‌نژاد در مورد آزادی ما را به یاد سخن ویل دورانت می‌اندازد که می‌نویسد؛ «بیشتر داد و فریادهای آزادی از دل‌های بر می‌خیزد که تشنه‌ی قدرت هستند. این تشنگی به قدرت که در انسان درنده‌ی خون‌خوار است آزادی را محدود و مقید می‌کند.» وی در ادامه در کتاب «لذات فلسفه» آورده است: «آزادی فکر برای انسان دست کم به هم‌اندازه عزیز است که آزادی جسمانی برای حیوان.» مارکس در مقاله «سانسور و آزادی مطبوعات» خود در این خصوص پرسش‌هایی را مطرح کرده است که دقت در آنها به تبیین هر چه بیشتر شرایط عینی اجتماعی - سیاسی که در آن زندگی می‌کنیم کمک می‌کند؛ آیا حق یک طرف باید ستم بر طرف دیگر باشد؟ آزادی اندیشه باید حق بیشتری داشته باشد یا «آزادی برضد اندیشه»؟ اگر قرار است آزادی مطبوعات بعنوان تحقق «آزادی همگانی» رد شود، آن‌گاه این امر بعنوان تحقق خاص صادق است، زیرا چگونه نوع می‌تواند خوب باشد هنگامی که جنس بد است؟ اگر آزادی امتیاز ویژه‌ی گروه خاص نبود، کل مطبوعات را رد می‌کردند یا رادیو و تلویزیون را تعطیل می‌کردند.

وقتی که با این پرسش‌ها شرایطی را که در آن قرار داریم بررسی می‌کنیم معلوم می‌شود که از نظر رژیم مذهبی حاکم بر ایران مطبوعات و رسانه زمانی خوب‌اند که محصول آزادی یعنی محصول انسانی و انعکاس دهنده‌ی واقعیات و زندگی طبیعی مردم و جامعه نباشند بلکه تنها از آن (دولت) ستایش عرفانی کنند. زمانی که خود در مطبوعات آزادانه ابراز عقیده می‌کنند، مطبوعات آزاد، ملی و میهنی‌اند، اما زمانی که مطبوعات بیان آزادی همگانی و زندگی طبیعی مردم باشند، پایگاه دشمن و مزدور و قلم بدست دشمن‌اند. با همین توجیهات واهی چقدر از روزنامه‌ها را تعطیل و روزنامه‌نگاران با شرافت را زندانی و یا از کار بیکار کرده‌اند. برای زندگی چه مسیرهای انحرافی بوجود آورده‌اند! روزنامه‌نگاران با شرفی که در برابر رژیم مذهبی استقلال خود را حفظ کرده‌اند، خوب می‌دانند که نمی‌توان از مزایای مطبوعات آزاد بدون کنار آمدن با دردسرهای آن استفاده کرد. رژیم مذهبی از هر وسیله‌ی ممکن برای سرکوبی آزادی و مطبوعات آزاد استفاده می‌کند، نظیر تهمت و افترا و اعتراف‌گیری زیر شکنجه. یعنی از نظر رژیم «هدف وسیله را توجیه می‌کند». زمانی بود که جریان راست و مذهبی این موضوع را که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» به جریان چپ نسبت می‌دادند، اما مارکس در مقاله‌ی «سانسور و آزادی مطبوعات» با صراحت گفته است: «... اما هدفی که نیاز به وسایل ناموجه داشته باشد هدفی توجیه‌پذیر نیست.» رژیم مذهبی ایران با قانونی کردن سانسور، خود کامگی را به قانون تبدیل کرده است.

مارکس در تبیین ویژگی‌های مطبوعات آزاد در مقاله‌ی خود می‌نویسد: «خطر مهلک برای هر موجودی از بین رفتن آن است. از این‌رو نبود آزادی خطر مهلک واقعی برای نوع بشر است ... مطبوعات آزاد چشم هوشیار و همه‌جا حاضر روح مردم است، تجسم اعتماد مردم به خود، و پیوند گویای فرد با حکومت و جهان است، فرهنگ متجسمی است که مبارزات مادی را به مبارزات فکری دگرگون می‌کند و به شکل خام و مادی این مبارزات صورت آرمانی می‌دهد. مطبوعات آزاد اعتراف صادقانه‌ی مردم به خودشان است، قدرت نجات بخش اعتراف چه خوب بر همگان آشکار است. آئینه‌ای معنوی است که توده‌های مردم خود را در آن نظاره می‌کنند و تماشای خویشتن نخستین شرط عقلی است. همه‌جانبه، همه‌جا حاضر و دانایی کل است. نقایص مطبوعات هر کشوری نقایص ملت آن است. ادبیات مردم و فرهنگ ذهنی ملازم با آن، در واقع نه تنها بنیادهای مستقیم تاریخی مطبوعات به شمار می‌روند بلکه خود تاریخ آن هستند...».

رژیم مذهبی حاکم بر ایران مخالف آزادی اندیشه و مطبوعات است، در مطبوعات متعلق به خود هر چه بخواهند می‌نویسند و می‌خوانند، بدین ترتیب مطبوعات به جای آن که موجب وحدت ملل ایران شود، وسیله‌ای شده برای نفاق ملل. مطبوعات را به مطبوعات باصلاحیت و بی‌صلاحیت تقسیم کرده‌اند. برخی مطبوعات نظیر روزنامه کیهان و ... آزاداند هر چیزی بنویسند و به هر کس بخواهند تهمت بزنند. برای آنان آزادی مطلق وجود دارد. رهبران و افرادی که وابستگی ایدئولوژیکی به رژیم مذهبی دارند، خود را تنها افراد با صلاحیتی معرفی می‌کنند که چه کاری را باید انجام بدهند یا ندهند، به راحتی بدون سانسور می‌نویسند، اما کسانی که وابستگی ایدئولوژیکی به آنان نداشته باشند چنین آزادی را ندارند. بر این اساس قانون مطبوعات و رسانه‌ها برای همه‌ی مردم یکسان نیست، برخی از حق بیشتری برخوردارند. با سانسور تلاش دارند همه را در انقیاد و جاهل نگه دارند. مطبوعات عام‌ترین روش است که افراد بوسیله‌ی آن می‌توانند دیگران را از وجود فردی خویش مطلع سازند. مطبوعاتی که برای آن چارچوب‌های تنگ ایدئولوژیکی، قداست و خط و خطوط قرمز تعیین شود نمی‌توانند بیان وضع موجود باشند. به قول مارکس: «تنها قداست مطبوعات آزاد باید احترام به شعور جامعه و افراد آن باشد.» می‌گویند همه باید خواندن و نوشتن بیاموزند، اما همه حق نوشتن و خواندن همه چیز را ندارند. جامعه‌ی ملل ایران نمی‌تواند هر آن‌چه می‌گویند یا می‌اندیشند بنویسند. تنها چیزی که تجویز شده، حاوی ستایش عرفانی از رژیم و مقامات آن و اقدامات آنان است، یعنی باید از پس یکدیگر تکرار کنند.

پیشرفت سریع جامعه‌ی بشری علاقه‌ی جدید و مهمی را برای رشد کردن بوجود آورده و نیازهای جدیدی را آفریده که تحقق آن در چنین شرایط و اوضاع و احوالی امکان‌پذیر نیست. باید وضعیتی ایجاد کرد که این علایق و نیازها در آن بگنجد و این ضروری‌ترین و حیاتی‌ترین موضوع برای ملل ایران است. دقیقاً در چنین جایگاهی قرار داریم.

روح انسان باید آزادانه مطابق با قوانین درونی آن تکامل یابد تا بتواند دستاوردهایش را به دیگران انتقال دهد. شرایط حاضر لجن‌زاری است که همه در آن گرفتارند. اندیشه و افکار نو گرفتار انقیاد و قفس و تلاش برای رهایی است و نگرش منسوخ و کهن گرفتار و اسیر در قید نگه‌داشتن آن. تاکی باید ذهن جامعه را سانسور کرد؟ همه ملزم به ستایش‌اند، کسی اجازه ندارد خطاها را بیابد.

با تأسف باید گفت هنوز خیلی‌ها از مردم ایران نمی‌دانند برده بودن یعنی چه و چه معنایی دارد و هرگز آزادی را تجربه نکرده‌اند که بدانند چه حلاوتی دارد! اگر می‌آزمودیم، چه فداکاریها برای آن می‌کردیم. در آن صورت هیچ یک از ملل ایران، ملتی (نظیر کردها) را که برای آزادی مبارزه می‌کند تنها نمی‌گذاشتند. مطبوعات دولتی ما، رسانه‌های ما که فاقد آزادی‌اند، از یک سو به همه به ویژه ملل و بطور اخص به کردها بدگمان‌اند، تصویری هولناک از طبیعت بشر ترسیم می‌کنند، از سوی دیگر به یک فرد مقام قدیس می‌دهند و از همه می‌خواهند در برابر تصویر چند فرد متنفذ کرنش کنند. پرسش این است که آیا یک فرد با امتیاز ویژه نیز نمی‌تواند از صلاحیت خود فراتر رود و مورد پرسش و پاسخگویی و حتی مجازات قرار گیرد؟

تاستیوس گفته است؛ خوشبختی کمیاب زمان‌ها هنگامی است که اجازه یابی به آن چه می‌خواهی بیندیشی و آن چه را می‌اندیشی بگویی.

2- بنیادگرایی و انقلاب

مرتضی مردیها در کتاب «مبانی نقد فکرسیاسی» بطور کلی در مورد اصلاحات در برابر انقلاب بحث کرده و از بررسی تطبیقی آن با انقلاب ایران و تحلیل اوضاع فعلی ملل ایران خودداری کرده است. از جزء به کل نرفته تا وضعیت فعلی ملل ایران روشن شود. همچنین روشن نیست که در مورد انقلاب و اصلاحات در خصوص چه جامعه‌ای بحث می‌کند. چون نمی‌شود در مورد انقلاب یا اصلاحات در خصوص همه‌ی جوامع بدون توجه به شرایط خاص هر کشور و یا جامعه‌ای بطور یکسان بحث کرد. در هر صورت اگر شرایط خفقان‌آور کشور در نظر گرفته نشود، ممکن است قضاوت در مورد کار مرتضی مردیها منصفانه نباشد.

اساسی‌ترین معضل پیش‌روی ملل ایران در شرایط حاضر بنیادگرایی مذهبی است. انتقاد اسلام‌گرایی بنیادگرا از اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و از جهانی شدن، از آرمان‌گرایی ناامیدانه‌شان نیرو می‌گیرد. در حالی که در تصور خود به آینده‌ای خوشایند (سوشیالیسم) چشم دوخته‌اند، در واقع از گذشته‌ی رو به مرگ جانبداری می‌کنند. در گذشته انتقاد بی‌رحمانه از وضع موجود و سلطه و ستم حاکم بر آن موجب قدرشان در جامعه‌ی ملل ایران شد. آنها عمدتاً از سوی اقشاری اجتماعی حمایت می‌شدند و می‌شوند که با روند تاریخی مسلط همخوانی و هماهنگی ندارند. به همین خاطر آنها در مناطقی نیرومنداند که فاقد رشد صنعتی و تهیدستی از همه جا فزونی‌تر است. بر این اساس بنیادگرایی مذهبی نمی‌تواند عمیق و پایدار بماند، زیرا تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که؛ به موازات پیشرفت که مرز و بوم کهن را تسخیر می‌کند بنیادگرایی سرچشمه‌های اصلی توانمندی و حمایتش را از دست می‌دهد. علت اصلی مخالفت بنیادگرایی مذهبی در ایران با مظاهر تمدن نظیر ماهواره و اینترنت از همین جا ناشی می‌شود. هم‌چنانکه تاریخ گذشته در مناطق پیشرفته جهان نشان می‌دهد؛ کارگران کارخانه‌ای جایی کارگران یدی، تکنولوژی و فن‌آوری مدرن نیز جای کارگران کارخانه‌ای را گرفتند و اشراف زمین‌دار به توانگران سرمایه‌دار تبدیل شدند. بنیادگرایی در نهایت از جلب نظر طبقاتی که به تدریج به تمرکز و یکسان‌سازی جهانی شدن گرایش پیدا می‌کنند و سرانجام به بخشی از همان نظم اساسی تبدیل می‌شوند که در اصل با آن مخالفاند، عاجز می‌ماند. این شکست و ناکامی به بی‌اعتبار شدن آرمان بنیادگرایی مذهبی در انظار توده‌ی مردم خواهد انجامید.

فقدان استراتژی مشترک و انسجام و همبستگی سازمان یافته میان ملل ایران مانع از آن شد که بتوانند مزایایی که بدست آورده بودند (سقوط سلطنت) را حفظ کنند. در مدت کوتاهی مهار انقلاب از دست‌شان در رفت. در واقع آنان بعد از مشارکت در فرمان جهاد علیه کردستان دیگر نتوانستند مراکز و نهادهای آنتی‌دموکراتیک را در مرکز قدرت هدف قرار دهند و در هیچ موقعیتی نتوانستند از خودشان قابلیت و توانایی برای تلاش پیگیر؛ که ضامن پیروزی و استواری یک انقلاب و آزادی حاصل از آن است را از خود نشان دهند. از آن تاریخ تاکنون انتقاد تعبیر به مخالفت شد. چون آنان (ملل ایران) در راستای سیاست‌های سرکوب‌گرانه و ضد آزادی رژیم مذهبی

قرار گرفته بودند. اکنون دیگر معلوم شده است در نقشه‌ی کلی و ساخته و پرداخته‌ی بنیادگرایی مذهبی از دنیایی که آنان قولش را داده بودند، صداقت و درستی نهفته نبوده است. در ایجاد یک جامعه‌ی ساده همراه با صلح و سعادت که در آن گزینه‌ی تعاون متقابل آدمیان را قادر سازد تا روابط و تعاون گوناگونی را پدید آورند، ناتوان از کار درآمدند. در جوامع به بردگی کشانده‌ی کنونی تحت سلطه‌ی بنیادگرایی نظیر عربستان، افغانستان، ایران و... ایجاد چنان شرایطی قابل تصور نیست، زیرا بینشی مبهم و بی‌روح حاکم کرده‌اند. با تفسیر غلطی که از دین رسمی می‌کنند؛ از خدا موجودی می‌سازند که اساساً ضد تمدن و ضد بشر است. اگر این درست باشد؛ پس غلبه بر ستم‌گری و فقر و دروغ در مخالفت با خدا نهفته است! مفهوم چنین نگرشی این است که؛ ما برخلاف میل او به دانش و معرفت می‌رسیم، هرگامی به جلو پیروزی است که ما همراه آن بر الوهیت سیطره می‌یابیم. فقط توده‌های مردمی که دارای اذهان بدوی و آکنده از پارسایی بودند، توانستند این بینش را - آنهم بطور موقت - بپذیرند، با آرزوها و آرمانهای طلایی برای ملکوت دنیوی خدا که در آنجا همه‌ی آدمیان در اخوتی ساده و پاک زندگی کنند. اگر کسی و یا کسانی و حتی جامعه‌ای برای کمال عقل، خود را نیازمند و وابسته به دیگری بدانند، هیچ‌گاه نمی‌تواند آزاد باشد. آنچه که جای تعجب است این است که؛ بیشتر روشن‌فکران و هنرمندان جامعه‌ی ملل ایران آن را به عنوان اسطوره‌ای عملی و راهنما پذیرفتند. اما روشن‌فکران واقعی و عقلا بویژه جنبش کرد تحت تأثیر عینی‌گرایی آن را رد کردند، زیرا برخلاف تخیلات پیشگویانه و پیامبرانه‌ی رهبران انقلاب، آن حالت سرشار از اطمینان و دقت و صراحتی را که آنان می‌خواستند، نداشت. به همین خاطر مردم کردستان نه به نظام «جمهوری اسلامی» و نه به «قانون اساسی» که در غیاب نمایندگان ملت کرد تصویب شده بود رای ندادند. همه‌ی آنها مورد خشم واقع و با بدترین شیوه‌ها و غیر انسانی‌ترین اعمال سرکوب شدند.

توده‌های ناآگاه و در عین حال پارسای ملل ایران نتوانستند به خصیصه‌ی نگران‌کننده‌ی چنین بینشی پی ببرند. آنان به این امر توجه نکردند؛ که همه‌ی آن آرزوها و آرمانهای طلایی بنیادگرایی به گونه‌ای نامعین و مبهم تا واپسین روز رستاخیز دنیوی یا به عبارت دیگر فرارسیدن دوران مهدویت (سوشیانس) به تعویق می‌افتد. انقلاب 57؛ انقلابی بود برای رسیدن به سعادت بهشتی و آرزوهایی غیر واقعی و هنوز هم از انسانها انتظار دارند تا آن هنگام صبر کنند. رهبران انقلاب از نظر سیاسی و اجتماعی مطلق‌گرا بودند. اصلاحات واقعی یا حتی تدریجی یا هرگونه بهبود در شرایط عمومی زندگی جامعه در کنار چنین نگرشی تا کنون یک اتوپیا بوده است. تا کی می‌توان ملل ایران را با این اتوپیاها در انتظار نگه‌داشت؟ سیستم بر چنین تصویری است که؛ تنها در عصر طلایی مهدویت است که تهیدستان می‌توانند به راستی وضع خود را بهبود بخشند و تا آن زمان باید صبر کرد.

با فرمان و دستور انسان را نمی‌توان صاحب فضیلت کرد، و با استفاده از قدرت و از طریق منع گفتمان و دیالوگ و مرادده‌ی صادقانه‌ی انسانی و محدود کردن آزادی، آسیب مسلم به جامعه وارد شد. اما اکنون با

تجربه‌ای که بیش از سه دهه در برابر خود داریم بسیاری از مردم جور دیگری فکر می‌کنند. با معیارهای مادی و غارت‌های بی‌نظیر و از طریق دگرگونی‌هایی عمیق و اساسی در خصلت و ماهیت بنیادگرایی، مغایر با ادعاهایی اولیه که می‌شد، تفاوت‌ها نشان داده شده است. بنیادگرایی نتوانسته است با دگرگونی‌هایی چشم‌گیر، سطح عمومی زندگی و چشم انداز فراغت را در دنیای ما وسعت بخشد. تنها به طور جدی نارضایتی‌ها را گسترش داده‌اند. آنان (بنیاد گرایان) در حوزه‌های تحت سلطه‌ی خود از ارائه‌ی یک جانشین و بدیل برای دوران بعد از دولت و رژیم‌ی را که در انقلاب مردم ساقط شده بود به نحوی که بطور پایدار ملل ایران را متقاعد کند عاجز ماندند. هم‌چنین هم اکنون در رقابت موثر با مدرنیسم و پست مدرنیسم که معاصران تاریخی‌اش هستند در مانده است. انسان با قبول اصول غیر منطقی تنها وسیله‌ی تحقیق را که همان برهان عقل است از دست می‌دهد. چنین برداشت و قرائتی از دین و مذهب، از گذشته تا کنون دین را به سدی در مقابل تکامل و تحرک و شکوفائی و نوگرایی جامعه تبدیل کرده و مذاهب منشعب از دین اسلام سبب جدائی بین انسان‌ها شده است، به نحوی که دیگر امکان شکل‌گیری امت واحد اسلامی در مقابل جهان غرب وجود ندارد.

بدون تردید باید از فرهنگ و تمدن خود (ملل ایران) به عنوان بخش مهمی از فرهنگ و تمدن خاورمیانه دفاع کرد، ولی شکست دادن سنت فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، نظامی، مدرنیته و پست مدرنیسم کاپیتالیسم، نیازمند یک فرهنگ و فلسفه‌ی متقابل بسیار نیرومندی است. هر گروه اجتماعی قبل از رسیدن به قدرت و یا برتری فرهنگی و تمدنی بی‌تردید باید از لحاظ فرهنگ متعالی رهنمود دهنده باشد. همین نکته شرط تسخیر قدرت و دستیابی به برتری فرهنگی است.

فرهنگ و تمدنی به شرطی می‌تواند در مبارزه با فرهنگ و تمدن مقابل پیروز شود که؛ با هضم تمدن و فرهنگ مقابل بتواند از آن فراتر رود. قانون تکامل رجعت را تأیید نمی‌کند. هر فرهنگ و تمدن جدیدی جایگزین فرهنگ و تمدن قدیمی‌تر می‌شود نه برعکس. در خود جامعه‌ی کاپیتالیستی غرب این موضوع به شکلی دیگر و بین طبقات بورژوازی و پرولتاریا از مشکلات اساسی به حساب می‌آید. زیرا طبقه‌ی پرولتاریا ذاتاً نمی‌تواند از نظر فرهنگی طبقه‌ی مسلط باشد، زیرا موقعیت طبقاتی‌اش در ساختار جامعه کاپیتالیستی چنان است که از بعضی شرایط و وسایل ضروری برای تولید فرهنگی، از قبیل تعلیم و تربیت، سنت، وقت آزاد و... محروم گشته است. در صورتی که برخلاف این، بورژوازی در دوران روشنگری که می‌توانست فرهنگ برتر خود را در چاقوب رژیم کهنه‌ی فئودالیسم بیافریند. اصولاً به همین دلیل بعد از انقلاب‌های سوسیالیستی و تسخیر قدرت توسط پرولتاریا از نظر فرهنگی، بورژوازی طبقه‌ی مسلط باقی‌ماند. عبدالله اوجالان در این مورد در کتاب «مانیفست تمدن دموکراتیک» می‌نویسد: «از نتایج نگرش‌های تنگ‌نظرانه‌ی مبتنی بر طبقه آگاهیم. با وجود این، در طبقات که مرزهای آن هیچ‌گاه به صورت قطعی ترسیم‌پذیر نیست و هر روز ممکن

است- میان آنها- گذار صورت گیرد، مورد اصلی عبارت است از وضعیت آگاهی و فرهنگی که در متن آن می‌زیند. طبقه‌ای که نتوانسته تمدن خویش را بشناسد و یا تشکیل دهد، در وضعیت نیستی و نابودی قرار دارد. مبارزه‌ی طبقاتی بدون تمدن، امری ناشدنی است. این که مبارزه‌ی دو طبقه در درون یک تمدن تا چه حد خطای وخیم است، در آزمون شوروی دیده شد. چون نتوانست قالب‌های تمدن دولتی اروپا را درهم بشکند، قادر به تشکیل یک تمدن خود ویژه‌ی مربوط به شوروی نگشت. چون در مقیاس عظیم، قالب‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را سر لوحه قرار داد، عاقبت نتوانست از همسان گشتن با آن رهایی یابد. در طول تاریخ، اوضاع مشابه این بسیار پیش آمده‌اند. اگر با سلاح‌های دیگران (شیوه‌ی حیات مربوط به تمدن) بجنگی، همانند دیگران خواهی شد. وقوع چنین اوضاعی، با ناتوانی انقلابها در زمینه‌ی تعیین اشکال تمدنی خویش در ارتباط است».

میان موقعیت بورژوازی در جامعه‌ی فئودالی و موقعیت طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی کاپیتالیستی و هم‌چنین میان موقعیت بنیادگرایی اسلامی و تمدن و فلسفه‌ی مدرن کاپیتالیستی تفاوت‌هایی اساسی وجود دارد. وقتی قدرت کاپیتالیسم در غرب عمدتاً در هژمونی فرهنگ و تمدن دیده شود، کسب هژمونی به این معنی خواهد بود که؛ ملل خاورمیانه و یا به تعبیر اسلام‌گرایان «جهان اسلام» در یک گذار بدون خشونت با دانش و آگاهی در سطحی عالی، فراتر از آگاهی و معرفت فعلی بنیادگرایی مذهبی مبارزه را برعهده گیرد. این فرآیند بدان معنا خواهد بود که یکی در دیگری هضم خواهد شد. تاریخ برنده و بازنده را تعیین خواهد کرد.

پیروزی در این نبرد فرهنگی- علمی منوط به آفریدن فرهنگ منسجم جدیدی که ویژگی‌هایی توده‌ای نهضت اصلاح دینی در مسیحیت، دوران روشنگری، آثار کلاسیک فرهنگ و فلسفه‌ی یونان و... را در برگیرد. یعنی آفرینش فرهنگی که؛ سیاست، فرهنگ، علم، فلسفه، اقتصاد و... را در یک وحدت دیالکتیکی واحد چنان بیامیزد که نه تنها به گروه‌های اجتماعی جهان اسلام، بلکه به یک گروه اجتماعی گسترده‌ی اروپایی و جهانی تعلق داشته باشد. برای این منظور باید با بسیاری از عقاید و افکار و اندیشه‌هایی کهنه تسویه حساب کرد. آیا بنیادگرایی اسلامی چنین توانایی و درکی را از خود بروز خواهد داد و درصدد انتقاد از نقاط ضعف‌اش برخواهد آمد؟! سرنوشت این حرف‌ها از طریق درس‌های ناشی از حوادث آینده تعیین خواهد شد. همین موضوع، یعنی بازآفرینی فرهنگی سیاسی- اجتماعی رهنمود دهنده در ایران تحت سلطه‌ی بنیادگرایی مذهبی مشکل اصلی اصلاح‌طلبان بوده است.

نیروهای ارتجاعی و واپس‌گرای خاورمیانه که مخالف تمدن و فرهنگ کاپیتالیستی‌اند، ضمن این که فاقد چنین توانایی هستند، با اقدامات خود عملاً وارد مرحله‌ی ضد تمدن و مدرنیسم شده‌اند. مشکل اساسی هم این است؛ در مناطقی که فرهنگ کهن در آن ریشه‌دار است، تشکیل فرهنگی نو بسیار دشوار است. فرهنگ کهن، فرهنگ نوین را به آسانی نمی‌پذیرد. مکانی که در آن متولد و بزرگ شده‌ایم، گورستان فرهنگ‌های کهن

است. شناخت هویت گذشته‌ی خود (ملل ایران) و خاورمیانه به منظور دست‌یابی به راهکارهای برون رفت از وضعیت فعلی نیازمند اورینتالیسم (شرق‌شناسی غربی) وسیعی است. منابع اصلی این موضوع نیز غربی است، که از این جهت هم، ما مدیون روشنگری غربی هستیم. بدون شک این وظیفه‌ای نیست که بدون گذار از اورینتالیسم (شرق‌شناسی) غرب بتوان از پس آن برآمد. از قول اوجالان؛ اسلام‌گرایی نوین هم از فرق تا نوک پا، ابلهانه‌ترین نوع اورینتالیسم است.

در چنین شرایطی است که می‌خواهند علوم انسانی را از نظام آموزشی کشور ایران حذف کنند. اصلاحات در چنین ساختاری به خودی خود به معنای درهم فرو ریختن بنای آن است، که خود بنیادگرایی به این موضوع پی برده و شدیداً مقاومت می‌کند. حل این معضل را می‌توان انقلاب نامید یا اصلاحات؟ بنیادگرایی هم‌اکنون از نظر مقبولیت و مشروعیت اجتماعی به سرعت در حال عقب‌نشینی مداوم است و مصلحت عام جامعه (منافع ملی) در آن است که تحت عنوان اصلاحات تدریجی و آرام به آن امان داده نشود. جنبش ملل ایران در اشکال مختلف یک‌پارچه‌تر، کاراتر، و اتکاپذیرتر شده و وعده‌ها و انتظاراتش ملموس‌تر و مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تر است. جنبش ملل ایران در قالب؛ جنبش‌های کارگران، ملل و اقوام، دانشجویان، زنان، حقوق بشر و... که از بهم پیوستن‌شان طبعاً جنبشی گسترده پدید می‌آید، خواهان دستیابی به اهداف واقعی‌اند و در اندیشه‌ی خود این مسئله را مطرح ساخته‌اند که اراده‌ی عمومی جامعه جایگزین، توهم بکار بردن قدرت بدون پذیرش مسئولیت (ولایت فقیه) که تا کنون توده‌هایی ملل ایران را فریفته و گمراه کرده، شود، که در رای همگانی شفایی عام را می‌جویند. این تجلیات خام و بدوی شور تمرکزگرایی (ولایت فقیه) که نشان ویژه‌ی بنیادگرایی دیرین تاریخی است خود را درمانده و ناتوان می‌بیند و با هیچ منطق و از خود گذشتگی نمی‌تواند از اندیشه‌های جزمی خود دفاع کند. این آخرین و بزرگ‌ترین شکست بنیادگرایی تاریخی، حداقل در جامعه‌ی ایران خواهد بود که تاثیر شگرفی نظیر تاثیر انقلاب فرانسه بر اروپایی غربی، برخاورمیانه خواهد داشت. دیگر زمان آن است که بنیادگرایی آینده را به حال خود بگذارد. هیچ نیروی نباید تحت عنوان اصلاحات به آن فرصت دهد که دوباره خود را با عناوین دیگر بازسازی کند. آرمانهای شکست خورده نظیر بنیادگرایی مذهبی شاید بهترین آرمانها باشند. زیرا همین که شکست خوردند دیگر هرگز پیروز نمی‌شوند و شاید همین مقرون به خیر و صلاح باشد. به قول فلاسفه؛ آرمانها هم مانند انسان‌ها در آرامش می‌میرند تا برای جنبش‌های جدید و جایگزین، جا باز شود و از آن درس بگیرند. پس بگذاریم و حتی کمک کنیم تا به میرد نه این که با اصلاحات سر و دم بریده یا به عبارت دیگر با شیمی درمانی طول عمرش را بیشتر کرد. باید در الهام بخشیدن به حرکت جدید به جنبش‌هایی نظیر کردستان که با شجاعت علیه رویه‌ی حکومت استبداد مذهبی فراگیر برخاسته‌اند کمک کرد.

ملل ایران در راه وظیفه‌ی مبرم بقای محض، تمامیت ارضی و وحدت ملی، با رعایت حقوق، مزایا و تعهدات یکسان با به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای یکدیگر و زندگی کردن باهم در این جهان بحرانی که در پیش داریم باید یاری کنند تا این که تمرکزگرایی انگیزه‌هایش را از دست بدهد و نیروهای اخلاقی که متکی برگزینش و داوری فردی است بتوانند در اوج تحریف و تباهی باردیگر توان خود را نمایان سازند. دیگر همه باید بدانند که؛ از طریق بازآفرینی شکل‌های منسوخ و کهنه‌ی سازماندهی تحت عنوان اصلاحات یا از طریق شیوه‌های شورش‌گرانه‌ای که در گذشته نیز به خطا رفته‌اند نمی‌توان به موفقیت و سعادت رسید. میراثی را که بنیادگرایی مذهبی برای دنیایی نوین ما برجا خواهد گذاشت بجز خاطره‌ی بدبختی‌ها، هذیان‌های سیاسی، تنفر و خشونت، جنایات وصف‌ناپذیری که بنام و برای خدایان (نظیر فرمان جهاد بر علیه کردستان) و.... صورت گرفته‌اند نخواهد بود. جنبش ملل ایران مانند گیاه صحرائی، فصل‌ها و حتی سال‌ها خاموش و راکد مانده و چشم به راه باران است که جوانه‌هایش را سبز و بارور کند. جنبش سبز زیباترین و مناسب‌ترین تعبیر و نامی است که می‌توان بر آن نهاد.

تحت سلطه‌ی رژیم‌های توتالیتر خصوصاً شکل مذهبی آن که هرگونه فعالیت علنی را ممنوع و ناممکن می‌سازد، و چون استبداد میل به ماندگاری دارد و با اصلاحات واقعی در تناقض قرار می‌گیرد، مبارزه‌ی مدنی چندان مفهوم پیدا نمی‌کند. در چنین شرایطی به جای طرح اصلاحاتی که ممکن به نظر نمی‌رسد یا حداقل آینده‌ی دوری را ترسیم می‌کند که فرصت انتخاب‌های استراتژیک ملل ایران در این عصر فوق‌العاده حساس و با ارزش را به هدر می‌دهد، باید به آموزه‌های انقلابی توجه شود. همه‌ی اوضاع و احوال نشان می‌دهد که؛ در ایران فعلی، انقلاب در فاصله‌ای ناپیمودنی قرار ندارد. معضل کار در این است که بعضی‌ها؛ براین تصورند که هرگز نمی‌توان زنجیر را درهم شکست، براین اساس تلاش دارند مسیر زنجیر را تغییر دهند. اصلاح‌طلبان در ایران جهانی را می‌بینند که درسیطره‌ی دیکتاتوری تغییرناپذیر است. اصلاحات در جامعه‌ای امکان دارد که فرهنگ «اصلاح» در آن جا افتاده باشد، سیستم و جامعه‌ای که قوانین تغییرناپذیر و لایتغییر دارد چگونه می‌توان بدون عبور از قوانین لایتغییر امور را اصلاح کرد؟ مگر این که براین تصور بود که برای اصلاح امور نیاز به تغییر هیچ قانونی نیست.

جهت تغییرات اساسی، لزوماً باید مقوله‌های اقتصادی و مناسبات تولیدی، سیاسی، حقوقی، فلسفی و نظری، فرهنگی و اخلاقی را در یک کل ارگانیک لحاظ کرد. برای تغییرات اجتماعی باید شرایط مادی فراهم باشد. فراهم آمدن چنین شرایطی لزوماً شامل تغییرات اقتصادی و مناسبات تولیدی است. برای این منظور باید چنان شرایط و اوضاع سیاسی ایجاد کرد که تغییرات اقتصادی جدید در آن بگنجد. چنان شرایطی تغییرات اجتماعی - ایی را موجب می‌شود که کل مناسبات تولیدی، فرهنگی، اخلاقی و.... تحت تاثیر قرار خواهد گرفت. همه‌ی این فرآیند تغییرات در یک روند اصلاحات مستلزم تغییر و دگرگونی در مناسبات حقوقی و آن بخش از قوانین و

مقرراتی می‌شود که بنیادگرایی آن را الی‌الابد و لایتغیر می‌داند. در اینجا بازهم به مرز انقلاب می‌رسیم. باید تحلیل شود که؛ اگر چنانچه جهت جلوگیری از عوارض انقلاب و خشونت در فرآیندی دراز مدت اصلاحی منتظر تغییرات قوانین و مقررات بنیادگرایی بمانیم، در این زمان و جهان پرتحول و دگرگونی چه فرصت‌های انتخاب-های استراتژیک را از دست خواهیم، با توجه به این که مدت زمان باقی‌ماندن بنیادگرایی در اقتدار، عبور از آن را هم از لحاظ نظری و هم عملی بسیار سخت‌تر خواهد کرد. بنابراین یک انقلاب جدید بار دیگر ضرورت خود را نشان می‌دهد که این انقلاب می‌تواند در شرایط حاضر به شیوه‌های دموکراتیک نظیر نافرمانی گسترده‌ی مدنی، عدم همکاری با دولت و شرکت نکردن در انتخابات‌های غیر دموکراتیک یا بر عکس با شرکت گسترده و با رای عام مخالفت با بنیادگرایی.

بشر عدالت را در برابری می‌جوید. طرح برابری در جایی است که نابرابری وجود دارد. حق زور حق تزویر و تجاوز و سرکوب و... باید در برابر پیشروی مدام و یکنواخت عدالت عقب‌نشینی کند. در چنین شرایطی می‌توان به اصلاحات امیدوار بود. در شرایط عینی ایران عکس قضیه وجود دارد، یعنی عدالت در برابر زورگوی عقب-نشینی می‌کند. بنیادگرایی خواهان آزادی برای معدودی است، برای اکثریت دیگران آزادی را منع می‌کند. انقلاب ملل ایران در ابتدایی خود به خشونت و خودکامگی گرایید. جامعه‌ای که آزادانه زندگی و پرورش یابد در واقع یک جامعه‌ی طبیعی است.

روابط ملل ایران بوسیله‌ی توافق‌های متقابل نظم نگرفته است، بلکه از طریق اقتدارگرایان خودگماشته و یا برگزیده از طریق انتخابات‌های جعلی و تقلبی (غیر دموکراتیک) بوسیله‌ی مجموعه‌ای از رسوم و عادات اجتماعی که با قوانین و جریان یکنواخت و عادی امور و خرافات متحجر شده اداره می‌شوند. در نتیجه امکان پیشرفت علم و اختراع و پرورش پیوسته‌ی آرمانهای والاتر وجود ندارد. جامعه با تسلیم یا واگذاری حاکمیت و اراده‌ی خود به یک نفر از آن (حاکمیت و اراده‌ی خود) صرف‌نظر می‌کند. همین که ملل ایران دست به این کار زدند، تصمیماتی که به اسم جامعه انجام گرفت و می‌گیرد به حدی رسیده است که دیگر نمی‌توان مهارش کرد. اگر کسی و یا جامعه‌ای برای کمال عقل، خود را نیازمند و وابسته به دیگری بداند، هیچگاه نمی‌تواند آزاد باشد. گذشته و حال نشان می‌دهد که حکومت فردی در هر حالی و در هر شرایط بد است. رهبران انقلاب و رژیم مذهبی ایران مرجع‌پرستان کهنه‌گرایند و به پیش‌کسوتان آموزه‌های خویش دلبستگی زیادی دارند. در شرایط حاکمیت و سلطه‌ی رژیم مذهبی بر ایران هیچ کس و ملتی از ملل ایران به اندازه‌ی کردها برای رهایی خود و سایر ملل ایران از سیطره‌ی «حقوق الهی آخوندها» مبارزه و ستیز نکرده است، که متأسفانه تحت تاثیر تبلیغات منفی رژیم همه‌ی این مبارزات درخشان ضد دیکتاتوری از سوی سایر ملل ایران به مثابه اقدامات تروریستی و ضد انقلابی قلمداد شده است. آن‌چه که جای تاسف و تعجب است این است که؛ علاوه بر توده‌ی مردم، روشنفکران آنان نیز دارای چنین نگرشی در خصوص مبارزات ضد استبدادی ملت کردند. قدرت یک انسان بر انسانی دیگر

و یا انسان‌های دیگر، باید همیشه از قرارداد و یا از چیرگی سرچشمه گرفته باشد. تا ملل ایران شیوهی اندیشیدن خود را دگرگون نکنند، آزاد نخواهند شد. قدرت حکومت به ویژه شکل مذهبی و دیکتاتوری آن در فضیلت بخشیدن و خوشبخت کردن آدمی بسیار محدود است. به این خاطر تامس پین می‌گوید: «کامل‌ترین تمدن، تمدنی است که کمترین فرصت و موقعیت را برای حکومت باقی بگذارد، زیرا بیشتر می‌تواند به امور خویش نظم بخشد و بر خود حاکم باشد.» تمایلات اخلاقی و خصلت افراد هر جامعه‌ای بستگی و پیوند بسیار و شاید کامل به آموزش دارد. طبیعی است؛ مردمی که در سیطره‌ی رژیم دیکتاتور و مذهبی پرورش یافته‌اند در مورد مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ملت کرد این‌گونه قضاوت کنند. حکومت مذهبی ایران به لحاظ سرشت خود، با اصلاح ذهن افراد در تعارض است. لذا در عمل همان اندازه بد است که در نظر.

ذهن را باید بیدار کرد. اگر ذهن بشر خارج از مناسبات متعین اجتماعی و یا دایره‌ی اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های طبقاتی و منفعت‌جویانه آزادانه رها می‌یافت پیوسته به حقیقت نزدیکتر می‌شد. برخلاف تصور دیکتاتوران و مطلق‌گرایان؛ بی‌عدالتی به مقتضای سرشت خود نمی‌تواند یک هستی را پایدار نگه‌دارد. تجربه‌ی تاریخ بشر این موضوع را تایید می‌کند. نهاد دولت به ویژه شکل دیکتاتوری آن مانع است که فرد و جامعه به کشف خطا تمایل داشته باشند، به عبارت دیگر، خطاهای فرد و جامعه را بوسیله‌ی بینش و ایدئولوژی خود استواری و دوام می‌بخشد. حتی پایداری نظام کاپیتالیستی غربی ناشی از استواری همین خطاهاست. این مسئله در جهان پیشرفته‌ی کاپیتالیستی و جامعه‌ی مدنی آن با جهان سوم یا عقب‌مانده‌تر با حکومت‌های دیکتاتوری و تکامل نیافته‌ی سیاسی، تفاوت‌های دارد. در جهان پیشرفته تلاش بر این است که تمایلات اصیل ذهن بشر را واژگونه کنند، در جهان عقب‌مانده‌تر، به جای این که بشریت را به نگرستن به جلو وادار سازند، به انسان می‌آموزند که برای دستیابی به کمال به عقب بنگرند. انسان را بر می‌انگیزند که رفاه عمومی را نه در نوسازی و بهبود، بلکه در احترامی محجوبانه به تصمیم‌های نیاکان‌شان جستجو کنند. نحوه‌ی وضع و اجرای قوانین، در هر دو شکل به نفع توانگران است.

وضعیت آرمانی و کمال مطلوب آن است که آدمی؛ استقلال فکر داشته باشد، همان که ما را وامی‌دارد تا احساس کنیم خشنودی و کامیابی‌مان در ید قدرت آدمها یا در گرو بخت و اقبال نیست، و فعالیت فکر، که همان خوشی و امیدی که ناشی از کاربرد سخت‌کوشانه و درست چیزهایی است که داوری ما بر ارزش باطنی آن صحه می‌گذارد. انسان تا وقتی برده است- خصوصاً از لحاظ فکری- نمی‌تواند از قید شلاق و منش سلطه‌جو و بسیاری چیزهایی دیگر ارباب رها شود. بدون اربابی و بردگی وجود حکومتی بر اساس بنیادگرایی قابل تصور نیست. به قول اشتیرنر «کسی که برای حفظ خویش باید به فقدان اراده در دیگران تکیه کند شیئی است که به دست همین دیگران ساخته شده است». چنان که ارباب شیئی است که ساخته و پرداخته‌ی دست رعیت است. اگر انقیاد موقوف شود، ارباب بودن نیز پایان می‌یابد.» قدرتی که از یک انسان اندیشه، اراده و شخصیت‌اش را

می‌گیرد، نیروی مرگ و زندگی است، و این که برده کردن انسان همان کشتن اوست. تا هرگونه دیدگاه درباره‌ی سرنوشت منجی‌گرایانه ایرانی کنار گذاشته نشود، اصلاحات مفهومی ندارد. اگر بگذاریم این لحظه‌ی مناسب از دست برود، بعدها برای جبران‌ش جویهای از خون خواهیم پرداخت. تا کنون همه‌ی وعده‌های اصلاحات مبهم بوده‌اند چون هیچ یک از آنها به ریشه‌ی مسائل نپرداخته‌اند.

3- اصلاحات و انقلاب

جامعه با دگرگونی مداوم در جنبش و تحرک است و با انتقاد مداوم زنده می‌ماند. همان‌گونه که ملل ایران در بیش از سه دهه‌ی گذشته انقلابی را بدون هیچ اندیشه‌ای سیاسی- اجتماعی روشن به راه انداختند بدون کسب هیچ نتیجه‌ی مثبت انقلابی، اصلاحات هم بدون اندیشه‌ای روشن و اهدافی صریح، ممکن نخواهد بود. اگر قیام 1357 را انقلاب بدانیم، با توجه به این که چنین انقلابی حتی نیمی از وظایفش را انجام نداده است، وقوع یک انقلاب دیگر ضروری است. پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که؛ اهداف تحقق نیافته انقلاب را با اصلاحات واقعی در ساختار سیاسی، حقوقی و اقتصادی حاکم را باید به انجام رساند یا ابتدا قدرت سیاسی و حاکمیت را باید به خود مردم برگرداند. به عبارت دیگر آیا اصلاحات سیاسی مقدم است یا اقتصادی؟ تجربه‌ی ملل دیگر و خود ما در بیش از سه دهه‌ی گذشته نشان می‌دهد که ابتدا باید شرایط سیاسی را تغییر داد تا اوضاع اقتصادی جدید در آن بگنجد. از طرف دیگر چون اصلاحات در بالا در میان طبقات پایین اجتماعی طرفدار فراوان دارد طبیعت انقلابی بوجود می‌آورد. انقلاب 57 به جایی پرداختند به بنیاد جامعه، فقط به استقرار حکومت اندیشید. غافل از این که توجه به اقتدار بدون توجه به دموکراسی و آزادی مانند انقلاب روسیه هر ملتی را به نقطه‌ی آغازین و حتی عقب‌تر بر می‌گرداند. اکنون در شرایطی قرار داریم که در حرکت دوم خود چه آن را انقلاب بنامیم یا اصلاحات عمیق و ریشه‌ای (رادیکال) باید سلطه‌ی سرمایه‌داران بویژه سرمایه‌داری انحصاری تجاری سنتی که مانند خوره به جان اقتصاد کشور افتاده و تولید ملی و کشاورزی کشور را به نابودی کشانده، رباخواران، امتیازات و انحصارات آفازاده‌ها، غارت و چپاول بی‌سابقه، مستبدان و زورگویان و نهادهای مرتبط با آنها طرد شوند که نخستین انقلاب آنها را دست نخورد باقی گذاشت و حتی از نو بازسازی کرد.

در انقلاب 57 توده‌های ملل ایران از طریق حقایق آشکار و پنهان بویژه سرکوبی جنبش کردستان در اولین روزهای پیروزی انقلاب، دریافتند که اوضاع به سود آنان دگرگون نشده است، و واژگونی حکومت سلطنتی تنها به عوض شدن افراد و قواعد انجامیده است و چیزی فراچنگ نیاورده‌اند. آنان هم‌چنین با چشم بستن بر حقایق و سرکوبی کردستان و حتی مشارکت در آن سرکوبی، دریافتند که ارتجاع فردای ما را (بعد از انقلاب) نه تنها به وضعیت دیروز بلکه حتی به گذشته‌های دور (احیایی حکومت مذهبی) برگردانیده و بعد از گذشت دهها سال تهیدستان دیروز فقرای امروزند. مهمترین نکته‌ای که ملل ایران بدان توجه نکردند و از آن غافل ماندند این موضوع بود که؛ اساساً تمام نیروهایی که در سال 57 در مبارزه برعلیه استبداد سلطنتی مشارکت داشتند، ضد استبداد نبودند بلکه خواهان کسب امتیاز و انباشت اولیه‌ی سرمایه بودند. به این خاطر نیروهای سیاسی- اجتماعی ملل ایران این بار باید از قبل مواضع خود را در مورد جنبش کردستان به لحاظ رعایت حقوق ملی ملل، بهائیان به لحاظ آزادی عقیده و مذهب، جنبش کارگران به لحاظ توزیع عادلانه‌ی ثروت، جنبش زنان به لحاظ رعایت حقوق بشر و... روشن کنند.

تجارب انقلاب‌ها نشان می‌دهد که هر انقلابی در آغاز پیروزی خود با آزادی و عدالت در تناقض قرار می‌گیرد؛ انقلاب باید بی‌درنگ دو چیز را تضمین کند: نخست عقیم کردن هرگونه کوششی برای ایجاد یک «حکومت انقلابی» که ذاتش آمیخته به تناقض است که خود بخود منجر به شکست‌اش می‌شود، دوم گامی اساسی به سوی برابری اجتماعی. وقتی بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، رهبری آن به جایی توجه به یکی از اصلی‌ترین مشکل و خواست مردم (مسئله‌ی مسکن) حساب صد امام را اعلام کرد تا با گدایی مشکل اساسی مردم را حل کند، و اعلام جهاد در پاسخ به خواست و مطالبات آزادی‌خواهانه جنبش کردستان، کسی توجه نکرد که این موارد مهمترین نشانه‌های انحراف از اهداف اجتماعی - اقتصادی و سیاسی انقلاب بود.

سیاست گام به گام نبود کننده است، زیرا تمامی جنبه‌های حیات اجتماعی و اقتصادی چنان پیوند دقیقی بهم خورده‌اند که چیزی کمتر از یک دگرگونی کامل و عاجل جامعه و تضمین موثر علیه واپس‌گرایی، از آن‌گونه که هر انقلابی (خصوصاً تجربه‌ی ما) در گذشته به دنبال داشته است، فراهم نخواهد کرد. حیاتی‌ترین و مبرم‌ترین موضوع در برابر انقلاب ملل ایران چگونگی برخورد با جنبش‌رهای بخش کردستان بود که آینده‌ی انقلاب را ترسیم می‌کرد. کما این که ترسیم کرد. آزادسازی ملت‌ها هم‌زمان از درون و برون باهم امکان دارد. وقتی روشن - فکران ملل ایران امکان تحقق و عملی بودن اسطوره‌های مذهبی - سیاسی رهبران انقلاب را پذیرفتند، بحث از موارد یادشده بی‌معنا به نظر می‌رسید. حتی با گذشت بیش از سه دهه از انقلاب و کسب تجارب بسیار تلخ از آن هنوز هم در قبول حقیقت آن تردید دارند و بر اصلاحات سر و دم بریده و لاک‌پشتی باور و تاکید دارند. حکومت برآمده از انقلاب نهادهای پیچیده‌ای را سازمان داده که سنن، رسوم و مذهب به آنها چهره‌ی قدسی داده، که از طریق زور و استبداد و بدون بیم از کیفر، نفرت‌بارترین جنایت‌ها را در حق ملل ایران علی‌الخصوص کردها مرتکب شده‌اند و می‌شوند. چنین ساختار سیاسی، اجتماع، حقوقی را چگونه می‌توان اصلاح کرد در حالی که همین نهادها مردم را مبتلا به بیماری خرافات کرده‌اند؟

تجربه‌ی انقلاب ناقص 57 به همه‌ی ما آموخته است که؛ جامعه‌ی ملل ایران نباید اهدافی فورری نظیر مبدل شدن به دولت - ملت - که شوونیست‌ها در پی آن‌اند - ترجیح دادن یک دین - که مذهبیون خواهان آن‌اند - و شتاب در پی دستیابی به رژیم خارج از دموکراسی - که اقتدارگرایان در آرزوی آن‌اند - داشته باشند. از قول اوجالان؛ حق تعیین اهداف و اوصاف جامعه را تنها اراده‌ی آزاد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌تواند تعیین نماید. هم‌چنین همین اراده و گفتمان اخلاقی و سیاسی جامعه است که هم بحث و هم تصمیمات روزمره و هم تصمیمات استراتژیک را تعیین می‌نماید.

دگماتیسم دینی منجر به بروز مشکلاتی در امر درک حقیقت می‌گردد. در چنین ساختاری اگر نگوییم که اصلاحات واقع‌بینانه و واقعی امکان ندارد، حداقل در آینده‌ی دور قابل تصور است که همین موضوع هزینه‌های فراوانی برای ملل ایران را در پی خواهد داشت که یکی از موارد آن از دست رفتن زمان و فرصت‌های استراتژیک

است که به معنای بازهم عقب افتادن از ملل پیشرفته خواهد بود. در چنین شرایطی اصلاحات واقعی در درجه‌ی اول باید متوجه دگماتیسم و مطلق‌گرایی دینی باشد یا به عبارت دیگر اصلاحات واقعی سیاسی به منزله‌ی باز گرداندن اراده و حاکمیت مردم مقدم بر اصلاحات اقتصادی قرار می‌گیرد. لذا دوباره به مرز انقلاب می‌رسیم. چگونه می‌توانیم جامعه‌ی نوینی را تاسیس کنیم در حالی که نظام فکری‌مان تبدیل به علم آخرت (معاد شناسی) شده است؟ بیماری نیاندیشیدن ویژگی چنین جامعه‌ایست، جامعه‌ای که از هیاهوی قالب‌های دینی رهایی نیافته است. در این مورد عبدالله اوجالان در کتاب «مانیفست تمدن دموکراتیک» می‌نویسد: «سلاح‌های ایدئولوژیک، نسبت به تسلیحات نظامی، نقش ممنوع‌کننده‌تری ایفا می‌نمایند.» تجربه‌ی ملل ایران این دیدگاه اوجالان را تایید می‌کند و نشان داد که؛ نیروهای اصلی محافظ نظام‌ها، از هژمونی ایدئولوژیک‌شان سرچشمه می‌گیرند. حتی در غرب هم نقش ایدئولوژی در پایداری کاپیتالیسم فراتر از قدرت نظامی آن است. بدون به چالش کشیدن چنین نیروی هژمونیک هیچ اصلاحاتی و یا انقلابی در هیچ جایی دنیا عملی به نظر نمی‌رسد. این تضاد اصلی‌ترین مشکل پیش‌روی ملی- مذهبی‌ها و سایر اصلاح‌طلبان در ایران است.

پست‌ترین نظام سرکوب و استثمار به صورت مقدس‌ترین اقتدار خدا در آمده و تبدیل به عامل سازماندهی سرمایه و زور شده است. تاریخ ایدئولوژی عبارت از قداست بخشی به فشار و استثمار می‌باشد. حداقل در مورد تاریخ چند دهه‌ی اخیر ملل ایران این‌گونه بوده است. برخورد منافع مادی، در جامعه‌ی ملل ایران به صورت مبارزه‌ی ایدئولوژیک بازتاب یافته است. زیرا مبارزه با ایدئولوژی آسان نیست و شهادت و استعداد بسیار بزرگی می‌طلبد. بی‌مورد نیست که توده‌های مردم ایران در برابر بزرگترین غارت‌ها، غیر انسانی‌ترین شکنجه‌ها، تجاوز به فرزندان خود، سرکوب و وحشیانه‌ی فرزندان خود در دانشگاه‌ها و... لب فرو بسته و مانند بردگان به مثابه مطیع‌ترین خدمت‌کاران روحانیت سنتی و حتی به مثابه ضامیم جسمی اربابان خویش (آخوندها) رفتار نموده‌اند و هنوز هم می‌نمایند. آنهایی که در یک دفاع جانانه جنگیده‌اند مردم کردستان بودند که مرید هیچ یک از سنت‌های ایدئولوژیک نشده و بردگی را نپذیرفتند. به همین خاطر به سختی کیفر داده شدند. اوجالان به حق می‌گوید تاریخ تفسیر «هستی و مقطع در حال تحقق» می‌باشد. در کشور ایران بی‌معناترین دوران مذهبی در جریان است. دگماتیسمی که در ماهیت سنت دینی وجود دارد که مانع بحث دیالکتیکی، فلسفی و علمی است که هنوز به این مباحث و نتایج‌اش احترام نمی‌گذارد. و گر نه دهها و بلکه صدها سال جلوتر بودیم. از طریق مقدس‌گرایی و مطلق‌گرایی بی‌معنا تمامی انسانیت امروزین را به نابودی و فنا کشانده‌اند. اذهان را در برابر حقیقت کور نموده‌اند، کویرهای ذهنی نوینی را آفریده‌اند. جریان سیل‌آسای خون بویژه در کردستان تنها و تنها در راه تصدیق و آفریدن این دوره‌ی تاریخی کشورمان ریخته شده است. به قول اوجالان؛ با دانستن این که حتی در ادواری که «منحط‌ترین و تاریک‌ترین ادوار» خوانده می‌شوند نیز جوامع انسانی اذهانی چنین سطحی و بی حاصل هم‌چون کویر نداشته‌اند و دچار این چنین اوضاعی نگشته بودند.

باید اقدامی به عمل آورد. آیا باید سریع و انقلابی عمل کرد یا حرکت اصلاحی و لاک‌پشتی؟ آیا با این اوصاف چنین به نظر نمی‌رسد که؛ وقوع انقلاب، در واقع تاکیدی بر ناچاره‌یابی و فقدان راه‌های مسالمت‌جویانه است؟

دگماتیسم دینی حاکم، آزادی بیان را که پیش شرط هرگونه اصلاح واقعی است به رسمیت نمی‌شناسد. به منظور تحکیم و پایداری سلطه و بینش خود، نظام آموزشی کشور را تحت کنترل شدید در آورده و از طریق آن با رواج خرافات و بینش غیر علمی و دگرگون کردن نظام آموزشی در راستای اهداف ارتجاعی ضربه‌ی بزرگی بر استقلال روشن‌فکری وارد و اگر تا حدی هم روشن‌فکری وجود داشته باشد تحت وابستگی قرار دارد. اوجالان در این خصوص به خوبی روشن کرده است که؛ آموزش از دوره‌ی ابتدایی تا دانشگاه، مؤثرترین نهاد مدرنیته در زمینه‌ی مبدل ساختن فرد به شهروند است. هدف درجه اول نهاد یاد شده این است که برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شهروندی را پرورش دهد که دچار بیشترین حماقت باشد. این نهاد با هدف مذکور، تمامی ارزش‌هایی را که به واسطه‌ی تفاوت‌یابی در حین تحول و توسعه‌ی تاریخی - اجتماعی تشکیل شده‌اند، ابتدا از صافی دین‌گرایی و سپس ملی‌گرایی گذرانده و در بوته‌ی ایدئولوژی رسمی شکل می‌دهند. در این خصوص عصبیّت کورکورانه، رویکردی اسکولاستیک (مدرسی، مکتبی) قرون وسطا را فرسنگ‌ها پشت سر نهاده است.

هم اکنون در ایران، ساختارهای مدرسه و در راس آن دانشگاهها، به مکتب‌خانه‌ی قدیم و معابد جدید مبدل شده‌اند. ذهن و روح نسل‌های تازه در این مکان‌ها شستشو داده می‌شود. به حالت بنده در آورده می‌شوند که رژیم مذهبی را پرستش می‌کنند. تاثیر خرافات بر آنان چنان است که؛ انبوه انسان‌های که حتی در سخت‌ترین فجایع اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، قومی نیز احساس مسئولیت نمی‌کنند. در چنین شرایطی خیلی از علمای علوم اجتماعی - تربیتی بر این باورند که؛ نباید هیچ‌گونه توقعی از شخصیت فرد داشت که آزادانه قابل اجابت نباشد. همین مورد نشان می‌دهد که خارج سازی جامعه از صورت جامعه و تبدیل آن به یک توده‌ی رَمه - سای فاشیستی تنها روش مختص به هیتلرها نبوده است. از قول اوجالان؛ در چنین سیستمی دین نقش ملی - گرایی را ایفا می‌نماید. تشیعی که در ایران ارائه و رواج داده می‌شود، امروزه نیرومندترین اسلحه‌ی هژمونی ایدئولوژیکی دولت - ملت ایران است. تشیع توسعه یافته‌ترین نمونه‌ی ملی‌گرایی دینی است. شعله‌ورسازی احساسات ملی - مذهبی جهت حل بحران‌ها و سرکوبی جنبش‌ها (نظیر صدور فرمان جهاد علیه کردستان و سرکوبی جنبش سبز در عاشورای 88 و...) تحت این پوشش نه تنها بحران‌ها و جنبش‌ها را به سهولت مغلوب کرد و به راهش ادامه داد بلکه از طرف دیگر، با توسل به همان پوشش، انحصارات، امتیازات، غارت‌ها، نظام شدیداً استثمار کننده و سرکوب‌گرا را نیز پنهان کردند. نمونه‌های مشابه ایران بسیارند. در ترکیه، تسنن اگر چه به صورت محدود اما نزدیک‌ترین ایدئولوژی دینی به ملی‌گرایی است و آسان‌تر از هر چیزی به سوی آن می‌لغزد.

به نظر می‌رسد که علاج کار در پایان دادن به ایدئولوژی است. منظور از پایان ایدئولوژی، پایان عقیده و ایمان و تلاش در راه آن نیست، منظور پایان عصر یقین به حقیقت واحد و تلاش برای حذف خشونت‌آمیز هرگونه رقیب است. چون ایدئولوژی، حقیقتی واحد و مشخص را مطرح می‌کند و حقی واحد و مشخص را برمبنای آن حقیقت استوار می‌کند، و به حذف هر چیزی جز آن حکم می‌دهد؛ ایدالی (مهدویت) را طراحی و حرکتی به سمت آن مطرح می‌کند، کسان و چیزهای که مانع حرکت به سوی آن ایدال باشند، مصداق بارز «شر» می‌شوند و این شر را باید از میان برداشت، که از منظر آن «آزادی» یکی از آن شرهاست. حقیقتی واحد و حقی واحد برمبنای آن هرگونه اصلاحاتی خصوصاً در زمینه‌های سیاسی- اجتماعی را به زیر سؤال می‌برد که آن هم بر دگرگونی اقتصادی تأثیری مخرب دارد.

نمی‌توان هژمونی ایدئولوژی را از دگماتیسم از طریق اصلاحات ستاند، هم‌چنان که تنها بعد از دو جنگ جهانی هولناک بود که تأثیر بر هژمونی ایدئولوژی گذاشت. برغم این‌که در جامعه‌ی مدنی سرمایه‌داری نوع دیگری از آن را خلق کردند.

نمونه‌های تاریخی نشان داده‌اند که اصلاحات واقعی در چنین ساختارهای عملی به نظر نمی‌رسد. با دگرگونی چنین نظام آموزشی می‌توان اصلاحات را پیش برد. چگونه می‌توان آن را ویران و یا چگونه آن را ساخت؟ این کار برای جنبش روشنگری گامی به جلو خواهد بود. به دلیل حاکم بودن هیستری خرافات در جامعه ملل ایران، صدای روشن‌فکری و روشن‌گری چیزی بیشتر از صدای هم‌سرایانی که در بیان برهوت فریاد می‌کشند نبوده است. روشن‌فکران واقعی هیچ‌گاه حتی فرصت اندک برای بیان افکار و اندیشه‌های خود در میان توده‌های مردم را نیافته‌اند. به این خاطر هنر، فلسفه و ادبیات نتوانسته‌اند در جامعه جایگاهی داشته باشند.

برخورد رژیم مذهبی با نهاد آموزشی نشان می‌دهد که؛ بنیادگرایی از طریق نهادهایش که جاودانه تلقی می‌کند چگونه طبیعت انسان را در راستای نیاز به قدرت فاسد می‌کند. گادوین در این مورد می‌گوید: «حکومت از بکار بستن نظام آموزشی برای توان بخشیدن دستهایش، و برای تداوم بخشیدن و جاودانه کردن نهادهایش چشم پوشی نخواهد کرد. هرگز امکان ندارد نظراتشان به عنوان بنیان‌گذاران نظام آموزشی کوچکترین تفاوتی با نظراتشان در عالم سیاست داشته باشد...» جوانان ما باید برای احترام گذاشتن به حقیقت، و به نهاد قانونی تا آنجا که با استنتاجات مستقل آنها از حقیقت هماهنگی داشته باشد آموزش ببینند. اگر طرح آموزش ملی درست در هنگام اقتدار کامل استبداد اتخاذ می‌شود، نباید باور کنیم استبداد برای همیشه صدای حقیقت را می‌تواند خفه کند. سرانجام حقیقت سرش را برفراز رسوایی‌ها بلند می‌کند. هم اکنون در روابط و اندیشه‌های ما اشتباهات مهمی وجود دارد و آموزش ملی بیش از هر چیز دیگر گرایش به تداوم این اشتباهات و نیز شکل دادن همه‌ی ذهن‌ها از روی یک الگو دارد. این موضوع می‌تواند اثرات مخربی بر فرایند هرگونه اصلاحی داشته

باشد. به سخن دیگر اصلاح چنین نظام آموزشی پیش شرط هرگونه اصلاحات واقع‌بینانه در همه‌ی زمینه‌های دیگر است.

بدون تردید اگر امکان دستیابی به اهداف اصلاحات واقعی در یک فرآیند نسبتاً کوتاه مدت (نه چشم‌انداز دور)، ممکن باشد، نسبت به عوارض انقلاب خشونت‌آمیز که ممکن است پیش آید، اولی‌تر است. در اصلاحات ممکن است خرد بیشتر از دوران «انقلاب» در میان مردم مطرح باشد. زور نمی‌تواند جایگزین خرد شود، و استفاده از آن به دست مردم که به دنبال پی‌افکندن عدالت هستند چیزی از بدی آن نمی‌کاهد. بدون چشم‌انداز کامیابی هرگز نبایستی زور را بکار برد و حتی در این صورت «فقط درجایی باید آن را بکار برد که به هیچ‌وجه فرصتی و مجالی نیست، و عواقبی که بی‌درنگ در پی می‌آیند مصیبت بارند.» شدت عمل در آن هنگام، چاره‌ی واپسین و ناامیدانه‌ی انسان‌های عادل است. به همین ترتیب وقتی که مستبدین و زورگویان در برابر خواست اصلاحات واقعی از سوی مردم قرار می‌گیرند اعمال خشونت را چاره‌ی واپسین نجات خود می‌دانند که مانند تجربه‌ی کشورهای خاورمیانه بویژه سوریه مردم را به سمت انقلاب خشونت‌بار سوق می‌دهند. خشونت دولت، شر محض است زیرا تعمدی است و از طریق استفاده‌ی نابجا از خرد عمل می‌کند. برخی از علمای علوم اجتماعی بر این باورند که؛ مناسب‌ترین شکل مقاومت گسترش حقیقت است. بهترین نوع انقلاب، انقلابی است که با دگرگون کردن عقاید و تمایلات آدمی پیش می‌رود؛ عقل را اگر با صداقت و ثبات به کار ببریم می‌توانیم چیزهای را بدست آوریم که خشونت می‌تواند بسیا مشکل بدست آورد و حتی ممکن است با انحراف از مسیر درستی هرگز بدست نیاورند. اما تجربه‌ی خود ما نشان داده است که در فقدان آزادی بیان هیچ حقیقتی را نمی‌توان روشن کرد تا به نتایج فوق رسید. انقلاب در هر شرایطی و همیشه به معنای اعمال خشونت نیست بلکه در شرایط دموکراتیک یا شبه دموکراتیک می‌توان به شیوه‌ی دموکراتیک هم انقلاب کرد. اما نباید فراموش کنیم که ما هنوز برای ابتدائی‌ترین فضای دموکراتیک مبارزه می‌کنیم و دست‌آورد محسوسی هم نداریم. علاوه بر این در کشورهای دموکراتیک هم آن‌گونه که قبلاً ادعا می‌شد نتوانسته‌اند اکثریت بشریت را سعادتمند کنند، تنها اقلیت که دارای مالکیت ابزار تولیداند از آن بهره‌مند شده‌اند و عملاً ثابت شد که مالکیت با عدالت ناسازگار و استیلا‌ی برخی از انسان‌ها بر دیگران است، و وجود دولت برای تضمین تداوم روابط مالکانه است. مالکیت بر ابزار تولید برابری را از بین می‌برد و از کسب قدرت به دست اقلیت ممتاز حمایت می‌کند. به عبارت دیگر به اقتدار غیر عادلانه منجر و نتیجه‌ای از آن حاصل می‌شود که بشریت اکنون شاهد آن است. در تظاهرات «وال استریت را اشغال کن» گفته می‌شود یک درصد ثروتمند در برابر نود و نه درصد افراد جامعه قرار دارد. در شرایطی قرار گرفته‌ایم که برغم این که تولید دارای خصلت اجتماعی است، اما پیچیدگی فزاینده‌ی صنعتی و فن‌آوری، هر نوع داوری دقیق و عادلانه درباره‌ی محصول تولید هر فرد را ناممکن می‌سازد. اما از جهت دیگر همین فن‌آوری امکان کنترل و نظارت همگانی بر فرآیند تولید و زمینه را برای دموکراسی اجتماعی مهیا کرده است. بنابراین

برای توزیع عادلانه‌ی ابزار تولید و درآمد و فراغت از کار (بر مبنای حقوق اقتصادی بشر) یک راه باقی می‌ماند و آن هم اعمال مالکیت جمعی بر ابزار تولید و کنترل و نظارت و اداره‌ی امور آن به دست خود مردم است. در آن صورت است که که دولت جنبه‌ها و ماهیت سیاسی خود را از دست داده و شکل اجتماعی کنترل و نظارت و اداره‌ی امور را پیدا می‌کند و این گامی است به سوی دموکراسی اجتماعی.

دموکراسی‌های عصر حاضر دنیای مدرن، گرچه ناقص و آشفته بوده‌اند، اما در دست‌آورد هایشان نسبت به حکومت فردی و اریستوکراسی به مراتب برتری داشته‌اند. دموکراسی واقعی یا دموکراسی اجتماعی، با وجود برابری سیاسی در کنار برابری اقتصادی، به آدمی آگاهی از ارزش خویش را باز می‌گرداند. با این همه تا کنون دموکراسی به دلیل غفلت از برابری اقتصادی در کنار برابر سیاسی، هرگز شرایط عدالت اجتماعی واقعی را پدید نیاورده است. بشر هنوز حتی در جهان مدرن نه تنها بقایای نیمه جان حکایت‌های مذهبی بلکه اسطوره‌های سیاسی را دارد، و همین باعث می‌شود که مردمان به گروهی از برگزیدگان روشن فکر و کاستی از رعایای جاهل تقسیم شوند. چرا آدم‌ها و حتی در شرایط حاضر کشورها را به دو طبقه تقسیم که یکی به جای همه و برای همه بیندیشند و خرد بکار برند و آن دیگری استدلال‌ها و نتیجه‌گیری‌های بلندپایگان خود را چشم بسته بپذیرند.

وقتی اکثریت جامعه در نیازمندی و فقر و بیکاری دست و پا زده و بر خود بیچند، بحث از توسعه در زمینه‌های سیاسی، انسانی و یا اقتصادی کاملاً بی‌معناست. توسعه‌ای که به انباشت سرمایه و تمرکز قدرت سیاسی منتهی شود تاثیر ویران کننده در اجتماع دارد. انباشت سرمایه جامعه را به فعالیت‌های سودجویانه وابسته می‌کند. اگر یک روند تولیدی (توسعه) با هدف سیر نمودن جامعه سودآور نباشد، نابودی جامعه به سبب گرسنگی و فقر برای گردانندگان چنین روندی (صاحبان سرمایه) هیچ اهمیتی ندارد. در چنین شرایطی سرمایه همیشه پایه-های کشاورزی (حیاتی‌ترین عرصه‌ی تولید غذایی) را سست می‌کند. زیرا در کشاورزی تناسب سود یا اصلاً وجود ندارد یا میزان آن بسیار نازل است. درجایی که از پول مقادیر هنگفتی پول بدست می‌آید، هیچ سرمایه‌داری به فکر کشاورزی نخواهد افتاد. طبقاتی که در خاک و خون می‌غلتنند، چون با توسل به زور و اقناع ایدئولوژیکی پدید آمده‌اند، صحیح‌ترین موضع این است که این تکوین طبقات را مستمراً محکوم نمود، ستایش نکرد و جهت گذار از آنها به مبارزه پرداخت. عبدالله اوجالان در این رابطه در کتاب «مانیفست تمدن دموکراتیک» می‌نویسد: « عباراتی نظیر نوسازی و بازآفرینی جامعه، در کنار اندورنه‌ی ایدئولوژیکی، اپراسیون‌ها (عملیات) جهت تشکیل اصلاحات جدید سرمایه و قدرت می‌باشند... تاریخ تمدن به مثابه تاریخ این نوسازی‌ها، عبارت است از تاریخ انباشت قدرت و سرمایه... دولت همیشه می‌خواهد حقوق را جایگزین اخلاق، و اداره‌ی بروکراتیک را جایگزین سیاست نماید.» تا کنون همه‌ی وعده‌های اصلاحات مبهم بوده‌اند چون هیچ یک از آنها به ریشه‌ی مسائل نپرداخته‌اند. اصلاحات اگر دارای محدودیت و حد و مرز تلقی نشود بلکه دارای فرایندی پایدار باشد، می‌توان آن

را انقلابی پایدار به حساب آورد که پیوسته فعالیت‌های جمعی انسان را به سوی تکامل هماهنگ همه‌ی جنبه‌های حیات می‌برد.

وقتی که اکثریت عظیم جمعیت محکوم به ادامه‌ی زندگی فقرزده است، از آموزش صحیح، فراغت و نان روزانه محروم است، آزادی و دموکراسی فقط یک دروغ است. از اینرو انقلاب اجتماعی خود را به عنوان نتیجه‌ی ضروری و طبیعی انقلاب سیاسی عرضه می‌کند. تا وقتی حتی یک ملت در خاورمیانه و کشورهای منطقه خواه ملت فسلطین باشد یا ملت کرد و تحت آزار و ستم است و اروپا و آمریکا از این وضعیت نابرابر دفاع می‌کنند، پیروزی کامل و قطعی دموکراسی در هیچ کجا امکان‌پذیر نخواهد بود. لذا پیش از هر چیز، باید فضای خود را پالوده و پیراسته کنیم و اوضاع و شرایطی را که در آن زندگی می‌کنیم کاملاً دگرگون سازیم، زیرا مستبدین و زورگویان غرایز و اراده‌ها مان را فاسد و تباه می‌کنند، و به قلب و هوش‌مان فشار می‌آورند. بنابراین نخستین مسئله‌ی اجتماعی دگرگون کردن جامعه است.

انقلاب عبارت از واژگون کردن اوضاع، یعنی شرایط مستقر یا وضع موجود، حکومت یا جامعه است، و بنابراین عملی سیاسی یا اجتماعی است. انقلاب قصدش پی‌ریزی، ترتیب و انتظام نوین است. انقلاب به آدمی فرمان می‌دهد که نظم و انتظام بدهد. اگر این تعریف از انقلاب را بپذیریم، باید گفت آن‌چه که در سال 1357 اتفاق افتاد نه انقلاب بلکه یک طغیان بود که نتوانست نهادهای مستقر نظام سلطنتی را واژگون سازد، بلکه دوباره با همان ماهیت سابق بازسازی کرد. از قول اوجالان؛ انقلاب‌ها تنها به منزله‌ی عملیات‌های جهت‌رساندن بافت فرسوده و از دور خارج‌گشته‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به نقش ویژه‌ی اصلی‌شان می‌توانند نقشی مثبت ایفا نمایند. مابقی را اراده‌ی آزاد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی تعیین می‌نماید.

انقلاب مانند هر پدیده‌ی دیگر دارای فرآیندی تاریخی است، از جنبش‌های برده‌داران گرفته تا جنگ‌های دهقانی و مذهبی و انقلاب‌های کلاسیک اروپای غربی و تا انقلاب‌های مخملی از دهه‌ی اول قرن بیست و یکم به بعد. مضمون مشترک همه‌ی آنها را می‌توان مبارزه علیه ستمگری دانست، ولی اشکال آنها متفاوت بوده است. در عصر حاضر نیز می‌توان و اصولاً باید مناسب با زمان و مکان خود، و با استفاده از الگوهای مشابه خود و به شیوه‌ی خود انقلاب‌های عظیمی بدون خشونت خلق کرد. شیوه‌های که رژیم‌های مستبد از آن هراسناک‌اند و بر آن نام جنگ نرم نهاده‌اند و هرگونه عمل اصلاح‌طلبانه را جنگ نرم می‌نامند. هم در کشورهای غربی و هم در کشور ما می‌توان جنگ نرم را یک واقعیت پنداشت. باید بررسی شود که این ابزار نرم جنگی چه نوع ابزاری و چه کاربردی دارد که رژیم بنیادگرایی مذهبی هم اکنون به عنوان رشته‌ای از علوم در دانشکده‌ها و مراکز امنیتی ایران تدریس و آموزش می‌دهد.

جنگ نرم شیوه و ابزاری است که هم در اختیار دولت و هم مخالفان آن قرار دارد. اگر تولید ایدئولوژی، هژمونی فرهنگی - ایدئولوژیکی ابزار چنین کاری تلقی شوند، دولت از آن جهت حفظ و توجیه وضع موجود استفاده می‌-

کند. اگر تعارضات سیاسی- اجتماعی جامعه را هم ناشی از ظهور نظام عقیدتی، فکری و فرهنگی جدید بدانیم که ممکن است ریشه‌های داخلی و هم خارجی داشته باشد و با فراگیر شدن آن تبدیل به نیروی مادی می‌شود که توازن نیروهای اجتماعی را تغییر می‌دهد که می‌توان آن را ابزارهایی جنگ نرم مخالفین دولت نامید که به منظور تغییر وضع نامطلوب موجود از آن بهره گرفته می‌شود. در چنین شرایطی باید دقیقاً هم از لحاظ مناسبات سیاسی- اجتماعی حاکم داخلی و هم با توجه به شرایط جهانی بررسی کرد که تغییر وضع موجود به نفع عمومی و مصالح ملی است یا حفظ آن! بنابراین از منظر دولت بنیادگرایی مذهبی ایران جنگ نرم از سوی آن تلاشی است برای ایجاد هژمونی ایدئولوژیکی- عقیدتی و فرهنگی جهت حفظ وضع موجود یا به عبارت دیگر به نفع پایداری اقتدار بنیادگرایی حاکم.

اوجالان قدرت را به معنای وضعیت جنگی در مقابل جامعه تعریف می‌کند. حفظ این وضعیت جنگی تنها از طریق نیروهای نظامی و امنیتی صورت نمی‌گیرد بلکه در غرب از طریق جامعه‌ی مدنی و دستگاه‌های تبلیغاتی و در ایران از طریق ایدئولوژی و موسسات و نهادهای مرتبط با آن صورت می‌گیرد که هر دو مورد افکار مردم را کنترل می‌کنند، نه روشن. لذا جنگ نرم تلاشی است برای حفظ وضع موجود. با همه‌ی این اقدامات، منافع طبقاتی خود را به قدرت تبدیل کرده‌اند. تکوین قدرت، به معنای جنگ با جامعه است. قدرت را تا ریزترین منافذ جامعه تعمیم داده و رسمی گردانیده‌اند.

انقلابی بدون خشونت هم کاری عملی و هم یک ضرورت مبرم حیاتی است. ملت یا جامعه‌ای که مایل به از میان بردن دولت‌اش است، باید دست از همکاری با آن بردارد، از خدمت در نظام، در پلیس... و پرداخت مالیات خودداری کند. به عبارت دیگر نافرمانی مدنی بزرگترین سلاح و موثرترین و در عین حال کم هزینه‌ترین روش می‌تواند باشد. در این‌جا به یک نکته‌ی اساسی می‌رسیم؛ در شرایطی که قبلاً توده‌های مردمی که از طریق نهادها و مؤسسات و دستگاه‌های ایدئولوژیکی و با جنگ نرم تحمیق شده‌اند، آیا آمادگی برای چنین اقدامی در سطحی فراگیر خواهند داشت؟ در چنین شرایطی انقلاب هم کار آسانی نخواهد بود. جایی که چنین تباین و اختلافات در هدفها و اصول با چنین تفاوت‌های به هم پیوندند، کشمکش‌ها نیز گریزناپذیر می‌شوند. در چنین شرایطی دیری نخواهد گذشت که رقابت در درون به نبرد سازمان یافته و بی‌امان تبدیل خواهد شد. این مسائل تجربه‌ی حداقل بیش از سه دهه‌ی گذشته‌ی خود ماست. تولستوی می‌گوید: «قدرت اخلاقی انسانی واحد که بر آزادی پای می‌فشارد عظیم‌تر از قدرت اخلاقی اکثریت خاموش بردگان است.» به این جهت اوجالان می‌گوید: در جهانی زندگی می‌کنیم که به گونه‌ای دهشت‌انگیز محدود شده است.

یک جنبش انقلابی همیشه باید از یک طغیان گسترده در میان مردم پدید آید. ملل ایران باید به هر وسیله‌ی معقول- شورش فردی، خوداری انفرادی یا جمعی از خدمت، نافرمانی منفی یا فعالانه و اعتصاب نظامی برای محو ریشه‌ای ابزارهای سلطه مبارزه کنند. تمامی ملل درگیر از طریق شورش به هرگونه اعلان جنگ، نظیر

اعلان جهاد عیله کردستان، پاسخ دهند. ملل ایران برای کسب اهداف ترقی خواهانه (انقلابی)، قبل از هرگونه حرکتی چه اصلاح طلبانه یا انقلاب گونه و برای به حداقل رساندن تضادهای بعد از پیروزی؛ باید براساس اصول مورد قبول همه به توافق برسند. زیرا تجارب همه‌ی انقلاب‌ها و از جمله انقلاب‌های ملل ایران از مشروطه تا انقلاب 57 بدون استثناء نشان می‌دهد که؛ هر انقلابی و یا هر حرکتی اصلاح طلبانه مانند هر اقدام نظامی به رهبرانی نیازمند است. این رهبران یا فردی بوده یا احزاب سیاسی که در نهایت به دنبال سلطه جویی بوده‌اند. بر این اساس اصل «آگاهی» مردم است. پایه‌ی آگاهی مردم در هر انقلابی درک درست از حقوق و منافع طبقاتی و ملی خود و این که این حقوق از طرف چه نیروهای در معرض تهدید است. ملل ایران برای تنظیم روابط بین خود به یک تعریف کاملاً متفاوت از گذشته نیازمندند. به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای هم دیگر پایه‌ی اساسی این روابط نوین است. به رسمیت شناختن چنین حقی به معنای حداقل ناسیونالیسم و حداکثر دموکراسی خواهد بود. مردم همین که آگاه شدند، بایستی خود دست بکار شوند و از طریق عدم همکاری، خالق بزرگترین و کم تلفات‌ترین انقلاب باشند. خودداری در همکاری با دولت منجر به الغای قوانینی می‌شود که حقوق و آزادی‌های همه‌ی ملل را نقض می‌کند. این مفهوم از نافرمانی مدنی ما را به سوی دگرگونی و اصلاحات واقعی یا به عبارت دیگر به سوی انقلابی بدون خشونت می‌برد. بنابراین انقلاب مانند هر پدیده‌ی طبیعی دیگر دارای فرآیندی تاریخی و در هر مرحله اشکال نوینی از طراز کار را می‌آفریند. انقلاب اجتماعی- سیاسی همیشه به معنای اقدامات و عملیات خونین نیست. این موضوع بستگی مستقیمی به ماهیت سیستم حاکم دارد. از طریق ارتقاء آگاهی می‌توان در شرایط ابژکتیو وضعیت سوژکتیو را مهیا کرد. این کار نیازمند فعالیت و فعالیت نیز نیازمند سازماندهی که آن هم وابسته به آگاهی سیاسی- اجتماعی توده‌های مردم است. در جامعه‌ای که اسیر سخت‌ترین سانسور و خود سانسوری و خود مسحور و محصور در هیستری خرافات است، چگونه می‌توان جامعه را به سطحی از چنین آگاهی ارتقاء داد؟ دوباره به نقطه‌ی آغازین باز می‌گردیم؛ برخورد نیروهای انقلابی و بنیادگرا. لذا پیش از آن که به جامعه جان و نیروی تازه داده شود شاید وحشیگری جدیدی ضرورت داشته باشد؟! حداقل چنین اوضاعی در به اصطلاح بهار اعراب و حمایت رژیم بنیادگرایی مذهبی ایران از مستبدین حاکم بر سوریه را مانند یک تجربه‌ی حی و حاضر در برابر چشم‌های خود داریم. هنوز سنت‌های توطئه‌گری خصلت اصلی حکومت‌های فعلی خاورمیانه و از جمله رژیم بنیادگرا در ایران است. چنین به نظر می‌رسد که ناچار از به آتش کشیدن دنیای کهن هستیم. دنیای که نه پایدار است و نه ارزش حفظ کردن را دارد. این کار با بهم ریختن همه‌ی آموزه‌های کهن میسر است. بشر تاریخ یکسانی را در مراحل و زمانها گوناگون طی می‌کند. ما هنوز شرایط انقلاب‌های کلاسیک اروپایی باختری را طی نکرده‌ایم. در شرایطی مشابه دوران سلطه‌ی کلیسا قرار داریم. آیا سلطه‌ی کلیسا از طریق اصلاح و رفرم قابل اصلاح بود؟ آیا تاریخ تکرار می‌شود، به این معنا که ما هم باید ناپلئونی داشته باشیم تا مجسمه‌ی آزادی را بر سردر مساجد نصب

کند؟! در چنین شرایطی چاره‌ای نیست جز جنگ عمومی آزادی بخش. به قول برخی اندیشمندان علوم اجتماعی؛ زندگی جنگ است. جنگ بر ضد بدی جنگ خوبی است. این شیوه‌ی کار خواست مردم و جامعه نیست بلکه مانند سوریه و لیبی و... دیکتاتوری جامعه را به سوی آن سوق می‌دهد. مردم تا کنون گذشت‌های فراوانی نسبت به دیکتاتوری از خود نشان داده‌اند که نتیجه‌ی همه‌ی آن گذشته‌ها به تحکیم دیکتاتوری انجامیده است. در چنین اوضاع و احوالی اصلاح‌طلبی یاوه‌گوی به نظر می‌رسد.

از سال‌ها قبل و در حال حاضر، کردستان مظهر جنبش دموکراسی و آزادی‌خواهی و یکی از مهمترین و نیرومندترین جنبش‌های خاورمیانه و سال‌هاست به حیات خود ادامه می‌دهد، اما از سوی کسانی که مدعی اصلاحات‌اند، توجهی به آن نشده و هنوز هم نمی‌شود. حتی در دوران اقتدار اصلاح‌طلبان در ایران از انتخاب افراد بومی کرد به عنوان مقامات دولت در کردستان، حتی از میان افرادی که وابستگی سیاسی به خودشان داشتند، تحت عنوان این منطق که احساسات قوم‌گرایی تقویت می‌شود خودداری شد. به این موضوع هم توجه نمی‌شود که این اقدام که ناشی از سلطه‌ی سیاسی شوونیسم ملی- مذهبی است، چه تاثیر مخربی بر قوم‌گرایی و گسترش آن به صورت ظهور جنبش‌های افراطی دارد! ایران سرزمین؛ مغایرت‌های فرهنگی و قومی- که هنوز به رسمیت شناخته نمی‌شوند- در عین محافظه‌کاری، سنت‌گرا، و دست‌خوش افراط و تفریط‌های جبلی.

آنچه که اسناد تاریخی نشان می‌دهد، نافرمانی فضیلت اصلی بشر است. پیشرفت از راه سرکشی به دست آمده است از راه نافرمانی و طغیان. آنچه که امروز بشر بنام دموکراسی بورژوازی تجربه می‌کند، خود محصول انقلاب- های پی در پی علیه فئودالیسم و کلیسا و هم‌چنین در ادامه‌ی جنبش‌های مختلف نظیر جنبش‌های کارگری، اجتماعی، ملی و ... بوده است. با وجود همه‌ی این موارد بشر به طور عام هنوز متوجه منشاء نگونبختی خود نشده است؛ این که چگونه قوانینی را می‌پذیرد که از مالکیت خصوصی حمایت می‌کند، و تا آنجا که خود بتواند به یک زندگی زیبا و آگاهانه تحقق بخشد، به انباشت ناشی از آن نیز تن در می‌دهد. انباشتی که در ذات خود محصول افزوده‌ی اجتماعی است که تنها در اختیار اقلیتی قلیل قرار می‌گیرد. بدین ترتیب انسان به قوانینی تن در می‌دهد که به زندگی‌اش لطمه زده و آن را زشت و کریه کرده و فقیر بودن به معنی از دست دادن شان و منزلت است. در شرایطی که افکار و اندیشه‌ها به نوعی عامل بازدارنده محسوب می‌شوند، آن‌هم در وضعیتی که همه‌ی ابزارهای فرهنگی و تولید اندیشه و ایدئولوژی در دست حکومت اقلیت قرار دارد، اقتدار اقلیت هم؛ هم جامعه را فاسد می‌کند و هم خود به پستی می‌گراید. اوجالان در خصوص رابطه‌ی سلطه و زیر سلطه می‌گوید: «محکومین در بند حاکمان و حاکمین در بند محکومین‌اند» به نظر می‌رسد که بنیان این دیدگاه نگرش اسکاروایلد باشد که در همین مورد گفته است؛ اقتدار، پست و خوار کردن حاکم و محکوم است، و هیچ استثنائی ندارد.

تجربه ملل ایران و سایر ملل خاورمیانه این موضوع را تایید می‌کند. در این رابطه شعار معروفی وجود دارد مبنی بر این‌که؛ بهترین حکومت آن حکومتی است که کمترین حکومت را می‌کند. یا به قول آنارشیست‌ها؛ آن حکومتی از همه بهتر است که اصلاً حکومت نمی‌کند. از این جهت اوجالان می‌گوید: «دموکراسی کامل یعنی وضعیت بدون دولت و دولت مطلق یعنی وضعیت بدون دموکراسی» است. حکومت در بهترین حالت خود بجز مصلحت و اقتضا نیست، اما معمولاً بیشتر حکومت‌ها- حداقل در خاورمیانه- به دور از مصلحت و اقتضا دیکتاتوری محض هستند.

ملل ایران در سال 57 خود را از قید «سلطنت» آزاد و زندگی را در بردگی «پادشاهی ولایت فقیه» ادامه دادند. نظیر این سخن عصر روشنگری؛ آزاد به دنیا آمدن و آزاد نه زیستن چه سودی در بردارد؟ انقلاب کردن و آزاد نه شدن چه فایده‌ای دارد؟ در کشور ایران اقتدارگرایی مذهبی؛ زندگی قائم به ذات را برای هر فردی ناممکن ساخته است. آزادی هدفی بوده است که ملل ایران حداقل در یک قرن گذشته پیوسته به سوی آن گام برداشته است اما راه رسیدن به این هدف را هنوز به درستی کشف نکرده است که دلیل روشن آن هم این است که؛ هنوز بدان دست نیافته است. باید دقیقاً بررسی شود که نقش روشن‌فکران‌بانه و اصلاح‌طلبانی که دائماً هیجان و روحیه‌ی انقلابی مردم را کُند و مذهبیون و به اصطلاح روشن‌فکران مذهبی، چپ‌نماها و به اصطلاح مارکسیست‌های نظری و کلیشه‌ای (غیر بومی) در این ناکامی چیست. در شرایط حاضر؛ اگر ملل ایران هرچه زودتر یا اصلاحات واقعی (ریشه‌ای) و یا انقلاب کوبنده را عملی‌سازند، مانند اسلاف خود، چیزی بجز فقر و بردگی برای فرزندان‌شان به جا نخواهند گذاشت. در انتظار اصلاحات لاک‌پشتی یا دوران مهدویت بودن، خواست اقتدارگرایان به منظور به انحراف کشاندن مبارزات ملل ایران و دعوت به تسلیم اکثریت مردم در برابر اقلیت فاشیستی است. تاریخ نشان داده است؛ جنبش‌هایی که نتوانند از فرصت‌های که تاریخ پیش پای آنان می‌گسترده استفاده کنند هرگز دوباره سربلند نمی‌کنند. از یک قرن گذشته تا کنون جنبش ملل ایران علیه تمایل فراگیر به تمرکز سیاسی و اقتصادی که تماماً بازگوکننده‌ی جایگزینی ارزش جمعی به جای ارزش فردی و گردن نهادن فرد به حکومت است اعتراض و مقاومتی سرسختانه در جریان بوده است.

انقلاب عینی عصر نوین در واقع همین فرایند تمرکز مفرط است که هر تحول علمی و پیشرفت فنی به آن کمک کرده و ملت‌ها را بهم پیوند داده است. امروزه این انقلاب یا به عبارت دیگر؛ پدیده‌ی جهانی شدن، برغم مغایرت‌ها دنیای واحدی می‌آفریند تا آنجا که تفاوت‌های اساسی میان مناطق و مردم و طبقات به همسانی تبدیل می‌شود. آیا به نام شان و منزلت بشریت و فردیت، باید علیه این انقلاب اعتراض کرد یا نه؟ چنین انقلابی اکنون بیش از هر زمان دیگر علیه این تمرکز جهانی ضروری می‌نماید و شاید هم بزرگترین دست‌آورد بشر به حساب آید. جنبش «وال‌استریت را اشغال کن» بروز علایم چنین حرکتی است. گسترش سریع همین جنبش در مدتی کوتاه در جهان برله نظر اخیر اوجالان در کتاب «مانیفست تمدن دمکراتیک» و تحلیل قبلی مارکس

در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» است، مبنی بر این‌که؛ هر چه نظام کاپیتالیستی گلوبالیزه می‌شود، نظام مخالف هم گلوبال می‌شود.

در عصر حاضر دولت از هر جهت از سوی جامعه‌ای که بر آن حکومت می‌کند، در معرض تهدید است. به همین جهت ما شاهد بکارگیری ارتش و سایر نیروهای سرکوبگر از سوی دولت بر علیه مردم خودشان هستیم و خود از قربانیان آن‌ایم. تحولات مصر، لیبی، سوریه، ترکیه، ایران بیانگر این واقعیت است. این نیروی تهدید کننده که ناشی از بی‌عدالتی دولت‌ها در عرصه‌های مختلف است، از ترکیب نیروی نقد روشن‌فکری و نیروی مقاومت توده‌های مردم حاصل می‌شود. به این خاطر روشن‌فکرانی که به روشنگری جامعه کمک می‌کنند در معرض تهدید جدی دولت هستند. هم اکنون با وجود تکنولوژی مدرن و فن‌آوری امکان کنترل و نظارت همگانی و اداره‌ی امور از سوی مردم ممکن شده است، بار دیگر مانند گذشته اصل فایده و ضرورت حاکمیت دولت را مورد تردید قرار داده است.

از نظر جان لاک ذهن بشر عاری از دانش فطری است. همین برداشت از طبیعت انسان و این‌که دارای اصول فطری هست یا نیست، تاثیر بسیار مهمی بر موضع‌گیری نسبت به سیاست و سلطه دارد. اگر نظر لاک را بپذیریم باید منکر اخلاق فطری هم در انسان بود. در چنین شرایطی مسئولیت سنگینی در خصوص احوال جوامع، متوجه دولت است. به این معنا که نواقص و بی‌نظمی‌های جوامع محصول نظم اجتماعی حاکم است که دولت نماد آن حاکمیت است. بدون تردید مشکلات جوامع انسانی ناشی از ذات آنها نیست. تکامل تاریخی انسان این موضوع را ثابت کرده و نشان داده است که اعمال انسان ناشی از اراده و محصول شرایط تاریخی خود است و نمی‌توان آن را مانند حیوانات غریزی به حساب آورد. اعمال انسان مغایر با حیوانات تکراری نیست بلکه از نو می‌آفریند.

انسانها در بدو تولد دانشی با خود ندارند؛ در شرایطی برابر قرار دارند؛ اقتضای طبیعت‌شان این است که در اجتماع در حالت برابر قرار داشته باشند. نابرابری فعلی‌شان ناشی از نابرابری اجتماعی است. لذا قاعدتاً در وضع طبیعی در صلح و هماهنگی نسبی به سر می‌برند؛ بنابراین حاکمیتی که وظیفه‌ی عاجل آن حفظ امنیت باشد و به صرف این مشروعیت یابد، ضروری نیست؛ اگر دولتی در این زمینه‌ها انتظارات جامعه را برآورده سازد اساساً ضرورت موجودیت آن مورد تردید و انکار است.

اجتماع در اختیار دولت و طبعاً در جهت منافع آن است. پس هر انحرافی در جامعه اصولاً مربوط به دولت است. به این جهت میان جامعه‌ی مدنی و دولت، میان حقوق بشر و قدرت سیاسی دوگانگی وجود دارد. با توجه به نقش نهادهای اجتماعی در شرارت انسان؛ بدون اصلاح و یا تغییر نهادهای اجتماعی و سیاسی نظام کهن از بیخ و بنیاد با نقد رادیکال، اصلاح جامعه ممکن به نظر نمی‌رسد. مانع اصلی پیشرفت انسان نهادهای اجتماعی و سیاسی‌اند. هیچ مانع طبیعی نیست که انسان را از پیشرفت نامحدود بازدارد یا مانع او از آزاد شدن از شرارت

شود. نخستین بردگان را زور بوجود آورد، بعد فروپایگی طبقاتی آنان را در حال بردگی گذاشت و ایدئولوژی آن وضعیت را توجیه و پایدار نگه‌داشت. براین اساس بحث مقاومت در برابر فشار دولت مطرح می‌شود. این مقاومت به چه شیوه‌ای می‌تواند انجام گیرد، شرایط و اوضاع و احوال زمان و مکان و شدت سرکوبگری و یا آسان‌گیری دولت تعیین می‌کند. در شرایط حاضر اصلاحات مستلزم توسعه‌ی انسانی و توسعه‌ی انسانی مستلزم زدودن جهل و خرافات تحمیل شده از سوی نهادهای سیاسی و فرهنگی دولت است. در شرایط خفقان و سانسور بی‌سابقه با چه راه و روشی می‌توان به اهداف فوق رسید؟ این موضوع مشکلی اصلی در راه رشد است. چاره‌ای نیست جز برانداختن و بر خلاف تجربه‌ی گذشته و حال طرحی کهنه نه بلکه طرحی نو در انداختن. در طرح نو نباید بسان تجربه‌ی تلخ گذشته اراده‌ی عمومی را به یک نفر واگذار و انتقال داد. اراده‌ی عمومی قابل واگذاری نیست. در شرایطی که اراده‌ی عمومی به یک نفر (ولایت فقیه) واگذار گردیده است، بحث از اصلاحات بیهوده و مبهم به نظر می‌رسد. به قول روسو؛ همه چیز بطور تنگاتنگ با سیاست ارتباط دارد، و به هر شیوه‌ای که قومی مورد بررسی قرار گیرد، آن قوم چیزی نیست جز آن‌چه ماهیت حکومت‌اش آن را ساخته است. به قول اوجالان؛ افراد آن (دولت) را و آن افراد را تولید می‌کند. پولانزاس براین باور است که؛ دولت، عامل حفظ صورت‌بندی اجتماعی و عامل باز تولید شرایط مساعد برای نظامی است که خود تعیین کننده‌ی سلطه‌ی یک طبقه بر طبقات دیگر است.

خشونت و براندازی راه ناگزیری است که اساساً دولت‌ها در برابر مردم برای رهایی خود قرار می‌دهند. دولت تجلی فشار و خشونت است؛ منابع آن همواره اموال غارت شده‌اند که شکل قانونی به آن داده‌اند. باکونین می‌گوید: «دولت‌ها هیچ راه و روش دیگری جز برده کردن و به اسارت گرفتن مردم، که هدف وجودی آنها را تشکیل می‌دهد، در برابر خود ندارند.» تجربه‌ی ملل ایران این تحلیل را که؛ مقتضای ماهیت حکومت‌ها عبارت از ناآگاه کردن توده‌ی مردم (به عنوان ابزار)، استثمار آنها (به عنوان هدف)، می‌داند تایید می‌کند. نکته‌ی اساسی را که نباید فراموش کرد؛ چیزی که از حکومت بسیار مهمتر است و حکومت، خود، بخشی از آن است، ساختار اجتماعی است. به همین دلیل با عوض کردن حکومت یک جامعه، به راحتی همه چیز آن عوض نمی‌شود. در این جا می‌رسیم به منشاء دولت یعنی مالکیت خصوصی.

آیا می‌توان تعیین کرد که چند درصد از مسائل و معضلات انسان غریزی و چند درصد ناشی از سلطه‌ی سیاسی حاکمیت است؟ آیا بدون مبارزه با سلطه‌ی حاکمیت سیاسی می‌توان بر مشکلات اقتصادی و اجتماعی فائق آمد؟ هر چند که با یک تفکر چند سو نگری باید به مسائل و معضلات جامعه نگاه کرد، اما با وجود این آن‌چه که تا کنون تجربه‌ی نوع بشر نشان می‌دهد، مادر مشکلات انسان سلطه‌ی منافع مادی و اقتصادی و به تبع آن، حاکمیت سیاسی است. تفکراتی که تحت عنوان اصلاح‌طلبی، جهت توجیه وضعیت نامطلوب موجود، قصد دارند توجه را به سوی طبیعت انسان و اقتضائات روابط جمعی، فیزیولوژی انسان و ساختار اجتماعی سوق دهند، در

حقیقت انحراف از مسیر اصلی و ساده انگاری در آسیب شناسی وضع موجود است. زیرا آن طبیعت، آن فیزیولوژی و ساختار اجتماعی تحت تاثیر سلطه‌ی حاکمیت سیاسی است و باید در رابطه‌ی ارگانیک و دیالکتیک با آن لحاظ شود. محال است که بتوانیم آن را از تاثیرات سیاسی جدا دانست. روشن فکران (حتی در جوامع پیشرفته‌ی عصر حاضر غرب نیز) هنوز حامی تغییر رادیکال در جامعه نیستند. در نتیجه جامعه از حالت ثبات خارج و به سوی تحرک اجتماعی نرفته است. این انفعال روشن فکر میهنی سبب شده که؛ درهم ریختن نظم ذهنی و نظم عینی و تشخیص منشاء غالب مشکلات (سلطه‌ی حاکم) که شرط لازم هر انقلاب و اصلاحاتی است ممکن نشود. ساختار قدرت و سلطه‌ی سیاسی حاکم بر ملل ایران به تسلط ایده‌ی سرنوشت‌گرایی و جافتادن نظام طبقاتی مانند دوران فئودالیتة کمک فراوان کرده است. به این خاطر هنوز بسیاری از توده‌های مردم تغییر و بهبود وضعیت خود را ممکن نمی‌شمارند. هنوز حکومت بد را مسبب فقر خود نمی‌دانند و چاره‌ی کار را در تغییر آن نمی‌بینند. هنوز امید به بهشت بازپسین قوت دارد. به این نمی‌اندیشند که بخشی از بهشت را روی زمین محقق سازند. چنان در خرافات مسحور و محصوراند که نمی‌دانند چیزی بهتر از سرنوشت کنونی‌شان وجود دارد. به تعبیر ارسطو؛ دو طبقه‌ی فقیر و غنی هرگاه سهمی که در امکانات زندگی دارند با عقایدی که از پیش در سر پرورانده‌اند منطبق نباشد، دست به انقلاب می‌زنند.

با وجود این در ایران تغییر عقلانی به نظر می‌رسد. اختلاف نظر در این مورد نیست بلکه در میزان و شیوه‌ی عملی کردن آن است. همان طوری که رهبران انقلاب در اوایل وعده داده بودند که انقلاب به اصطلاح «اسلامی» و حکومت برآمده از آن نمونه و سرمشق خواهد بود، چنین نیز شد. زیرا حکومتی ایجاد شده که در فریب، دروغ، توطئه‌گری، حقه‌بازی، شکنجه، قتل و عام، دزدی و غارت و چپاول، پایمال کردن حقوق، بی‌قانونی و خلاصه این‌که کل نامردمی‌ها سرمشق شد. انقلابی بود فاقد اهداف خودآگاه کنشگران، پیش‌بینی نتایج عملی آن گنگ، بدون سازوکار تحول، ایدئولوژی راهنمای عمل ارتجاعی و کهنه، و الگوی سیاسی هادی جهت جامعه‌ی آرمانی گنگ و مبهم. با این اوصاف حکومتی اصلاح‌ناپذیر است. هرگونه تغییر و تحول نیاز به پتانسیل اجتماعی نافرمانی دارد. فقدان چنین پتانسیلی هرگونه اصلاحاتی را زیر سؤال می‌برد. در دوران انقلاب و حتی دهها سال پس از انقلاب، هنوز بطور جدی بررسی شخصیت و خصائل و افکار و ارزش‌های رهبران و رهروان انقلاب صورت نگرفته و تابو است. در صورتی که این اقدام، شرط اصلی موفقیت هرگونه اصلاحاتی است.

تجربه نشان داده است هر اصلاحاتی که ریشه‌های عمیق پیدا کند چون در جامعه طبیعت انقلابی بوجود می‌آورد حتی در دموکراتیک‌ترین حکومت‌های جهان با مخالفت مواجه می‌شود و در صورت اصرار بر اصلاحات از سوی جنبش مردم، از سوی دولت با خشونت مواجه می‌شود. این مخالفت در حکومت‌های غیر دموکراتیک سریع‌تر، شدیدتر و خشن‌تر است.

رژیمی که آشکارا دچار ازهم پاشیدگی است، بویژه که بدسابقه‌ترین رژیم در سرکوبی است، باید با قیام و انقلاب رسته‌ی قدرت را از دست آن بیرون آورد. خواست اصلاحات در چنین شرایطی؛ از حکومت‌های سوریه، یمن، بحرین و قبل از این لیبی و ایران در درجه‌ی اول به نفع رژیم‌های در حال مرگ و نجات آنها است نه توده‌های مردم که در زیر سلطه‌ی آن حاکمیت‌های زیان‌های وصف‌ناپذیری را متحمل شده‌اند. این دیگر مصالحه نیست سازشکاری محض است. تجربه‌ی ملل و خود ملل ایران نشان داده است که؛ اصلاحات ناقص در چارچوب حکومت‌های مستبد و دیکتاتور گُند کننده‌ی پیشرفت خصوصاً در زمینه‌های توسعه‌ی انسانی و سیاسی، که آن-هم شرط لازم توسعه‌ی اقتصادی است.

پرسش‌های فراوانی در مورد انقلاب‌ها وجود دارد. آیا انقلاب‌ها می‌توانستند اتفاق نیفتند؟ اگر انقلاب‌ها اتفاق نمی‌افتاد سیر جوامع چگونه بود؟ اگر انقلابی اتفاق نمی‌افتاد وضعیت اکنون چگونه بود؟ آیا برخی انقلاب‌ها مانند انقلاب ایران ضروری بود؟ اوجالان در کتاب «مانیفست تمدن دمکراتیک» می‌نویسد: « مدرنیته در معنای عام کلمه، عبارت است از شیوه‌های حیات اجتماعی در یک عصر. حاوی تمامی عناصر فنی، علمی، هنری؛ سیاسی و مُدآسایی است که به عنوان فرهنگ مادی و معنوی مهرش را بر یک دوران می‌زند. آموزه‌های دینی، فلسفی، اخلاقی و تمامی فرزاندگی‌های فضیلت‌مندانه‌ی تاریخ جهت جوابگویی به مسائل مدرنیته‌ی دوران خویش پدید آمده‌اند. می‌توان در مورد کفایت و یا عدم کفایت‌شان بحث نمود.....» وقتی فضای چنین بحثی وجود ندارد چگونه می‌توان راه‌های مناسب یافت؟

بطور خلاصه می‌توان گفت وضعیت آزادی و دموکراسی و رفاه نسبی برغم شکست بیشتر انقلاب‌ها در دستیابی به اهداف از پیش تعریف شده، محصول فرعی آن انقلاب‌هاست. نمی‌توان نتایج مثبت آنها را برغم این‌که نتوانسته‌اند معضل اصلی انسان یعنی؛ قطع استثمار انسان از انسان از طریق سرمایه، یا از قول پرودون؛ قطع حکومت انسان بر انسان، از طریق سرمایه ریشه کن کنند، نادیده گرفت. در مورد انقلاب ایران نخست دو نظر می‌تواند وجود داشته باشد. یکی این‌که تحولات جهانی بعد از انقلاب و به تبع آن منطقه‌ای و همچنین جایگزینی بنیادگرایی مذهبی بعد از سلطنت، نشان داد که حرکتی به آن گستردگی، آن هم بدون برنامه و اهداف تعریف شده‌ی قبلی زود هنگام بود. ممکن بود از اصلاحات نتایج به مراتب بهتری از بنیادگرایی مذهبی حاصل شود و حتی عدم وقوع آن احتمال داشت خیلی از تحولاتی بسیار زیان‌بار نظیر جنگ ایران و عراق و متعاقب آن آمریکا و عراق و... که بعداً اتفاق افتادن به وقوع نمی‌پیوستند و یا به شکلی دیگر اتفاق می‌افتادند. از سوی دیگر به لحاظ تاریخی و وجود بسترهای ارتجاعی اجتماعی-ایدئولوژیکی در کشوری نظیر ایران و به لحاظ نفوذ عمیق روحانیت سنتی و مذهب، انقلابی با ماهیت مذهبی هم اجتناب‌ناپذیر و هم مرحله‌ای گذار است. به قول کسروی؛ ملل ایران یک دوره‌ی حکومتی به آخوندها بدهکار بودند، باید می‌آمدند و حکومت خود را اعمال می‌کردند. از لحاظ تاریخی هم اگر این اصول را در تاریخ که؛ انسانها و جوامع انسانی تاریخی یک‌سان اما

در زمان‌های متفاوت می‌گذرانند، بپذیریم، انقلاب مذهبی ایران در مقایسه با تجربه‌ی کلیسا اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. این انقلاب اگر دستاوردی برای ملل ایران دربرداشته باشد این است که؛ در پایان کار برای همیشه از نفوذ ارتجاعی مذهب در سیاست رهایی می‌یابند یعنی دولت به لحاظ سیاسی از مذهب رهایی می‌یابد و به آزادی سیاسی می‌رسد به شرطی که گرفتار شوونیسم ملی نگردند. به هر حال و برغم این ادعاها ممکن است سخن ژان زورس درست‌تر باشد که می‌گوید؛ اینک و از ورای حوادث، گزینه و بدیل داریم.

حرکت اصلاحی عمیق و بنیادی که ارکان را جابجا کند در عصر حاضر حتی در دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان هم ممکن نیست تا چه رسد به رژیم‌های توتالیتر. تنها نمونه‌های سوریه و ایران نشان می‌دهد که؛ در رژیم‌های استبدادی استقامت متمدنانه امکان ندارد. مهمترین نقص دموکراسی بورژوایی هم آن است که در آن، تغییر اصول یا مضمون ممکن نیست. بنابراین این تصور اصلاح‌طلبان خودی که با محاسبه و مطالعه و چند جانبه‌نگری می‌توان تغییرات اصولی ایجاد کرد، اتوپیاست و صرفاً تلاشی است که در نهایت منتهی به طولانی شدن عمر استبداد می‌شود. اصلاح‌طلبان خطای استراتژیک حزب توده و سازمان چریک‌های فدائی خلق (اکثریت) را که براین تصور بودند می‌توان رژیم بنیادگرای مذهبی را به آرامی به سوی اقتصادی تعاونی سوق داد، به شکلی دیگر تکرار کردند و دقیقاً به سرنوشت خود توده‌ای‌ها گرفتار شدند. اکنون نیز، تحت عنوان اصلاح‌طلبی، اکثریت عظیم جامعه را به تمکین در برابر اقلیت مرتجع و مستبد وامی‌دارند.

4- کردستان و دولت مذهبی و شوونیستی

وقتی بحث از آزادی به میان می‌آید، معمولاً ماهیت آزادی مورد بحث روشن نیست. انواع آزادی مطرح است، نظیر آزادی ملی، مدنی، سیاسی و آزادی انسانی، کدام نوع از این آزادی‌ها مقدم بردیگری است، در شرایط و زمان‌ها و مراحل مختلف سیاسی- اجتماعی و در جوامع متفاوت از لحاظ سیاسی- اجتماعی فرق می‌کند. کردها نه آزادی ملی، مدنی، سیاسی و نه انسانی دارند. حقوق ویژه‌ای که برای کردها لحاظ کرده‌اند این است که تحت عنوان خودی و غیر خودی در ایران، ترک و غیر ترک در ترکیه و عرب و غیر عرب در سوریه و عراق از دیگران جدا باشند. همین مسئله باعث شده است که ملل حکم‌فرمای کردستان (عرب، فارس و ترک) نیز آزادی سیاسی ندارند. مفهوم این سخن آن است که در کشورهای اشغال‌گر کردستان، سرکوبی ملت کرد باعث شده است که آزادی سیاسی از ملل حکم‌فرما هم سلب شده است. بنابراین دستیابی به آزادی سیاسی در کشورهای مورد بحث نیاز به وحدت مبارزه‌ی ملل دارد و این همان چیزی است که تا کنون ملل دیگر ضمن آن که به اهمیت وحدت مبارزه با کردها برای رهایی از ستم و ننگی که از آن در رنج و عذاب‌اند پی‌نبرده‌اند بلکه داوطلبانه در صف دولت‌های سرکوب‌گر، در سرکوبی ملت کرد مشارکت کرده یا حداقل تمام اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی دولت‌ها را در کردستان تأیید و بدین ترتیب بر رژیم‌های ظلم و جور عمومی مهر تأیید می‌زنند و با یوغ عام موافق‌اند و با اسیر کردن ملت کرد خود نیز اسیر شده‌اند.

ظهور جنبش سبز در سال 2009 در ایران، اهمیت حفظ وحدت مبارزه را برای همه‌ی ملل ایرانی بار دیگر عیان کرد. تا قبل از ظهور جنبش سبز بارسنگین این مبارزه تنها بر دوش ملت کرد بود. خواست ملت کرد برای موقعیت یکسان با اتباع ملل دیگر یک امر طبیعی و انسانی است. اگر ملل دیگر علاقه‌ای به آزادی و تمامیت ارضی سرزمین کردستان ندارند و تجزیه‌ی آن را روا و برحق می‌دانند، چه توجیهی دارد که ملت کرد به تمامیت ارضی مورد توجه‌شان (الحاق و انضمام کردستان) علاقمند باشد.

دولتی که مذهب یا شوونیسم را پیش‌فرض‌های خود بداند، هنوز دولتی تکامل یافته از لحاظ سیاسی و به معنای واقعی و حقیقی نیست. کردها هنوز تحت سلطه‌ی امتیازات ناسیونالیست شوونیستی و مذهبی‌اند. در ترکیه و سوریه کردها از حق کرد بودن هم برخوردار نیستند.

تجربه‌ی حزب بعث در عراق نشان داد که دولت‌های اشغال‌گر کردستان بنا بر ماهیت‌شان نمی‌توانند کردستان را آزاد کنند. دولت حزب بعث عراق را با حداکثر خفت و خواری از کویت بیرون راندند و ارتش‌اش را متلاشی کردند و در آستانه‌ی مرگ و فروپاشی قرارداداشت، در آن خفت کم نظیر بازهم از سرکوبی ملت کرد غافل نبود و میلیون‌ها انسان کرد را در سال 1991 آواره و در به در کرد.

کردها با فقدان آزادی سیاسی، مدنی، انسانی و ملی با ویژگی بارز شوونیسم ملی- مذهبی روبرو هستند. مهمترین مانعی که انسان کرد در راه رهایی و آزادی خود با آن روبروست «گُرد» بودن است. از نظر دشمنان‌اش

کردها حق بهره‌مندی از آزادی را ندارند. بدین ترتیب هم کردها و هم ملل حکم‌فرمای آنان را از آزادی و جامعه‌ی دموکراتیک محروم و بیگانه کرده‌اند. بر این اساس است که تنها نفع آنان (ملل حکم‌فرما) در آزادی کردستان است.

مسئله‌ی کردستان و آینده‌ی تمامیت ارضی کشورهای حکم‌فرما یا بعبارت دیگر ادامه‌ی اشغال کردستان بر حسب این‌که تحت سلطه‌ی چه دولتی زندگی می‌کنند، اشکال متفاوتی پیدا می‌کند. کردها تحت سلطه‌ی دولت‌های ملی- مذهبی‌اند که در ایران شیعه‌گری و در ترکیه سنی‌گری و طریقت‌نقشبندی را بنیان خود می‌دانند. البته مخالفت کردها در ایران با دولت مذهبی نه به جهت مخالفت صرف با مذهب شیعه، بلکه به لحاظ عدم تکامل سیاسی دولت مذهبی، و رعایت سکولاریسم است. یادآوری این نکته به برادران شیعه و سنی بویژه در ایران ضرورت دارد که اگر مذهب ابزار سیاسی دولت نشود خدا شناسانه‌تر است. انسان با راندن مذهب از قلمرو عمومی به حوزه‌ی خصوصی، از لحاظ سیاسی خود را از قید مذهب آزاد می‌کند. با سیاسی کردن مذهب، مذهب به اساس اختلاف تبدیل می‌شود و مظهر جدایی انسان از ذات اشتراکی خود می‌گردد. چنین دولتی ادعای الهی بودن را دارد هر کس که در چارچوب ایدئولوژی‌اش قرار نگیرد، طرد، محروم و سرکوب می‌شود. کردها هم‌چنین در سوریه، عراق و ترکیه مخالف دولت‌های شوونیستی‌اند که شوونیزم را بنیان خود می‌دانند. در چنین شرایطی آزادی کردستان جنبه‌ی رهایی ملی پیدا می‌کند. در چنین اوضاع و احوالی است که نظر عمومی ملل منطقه به جای توجه اساسی به عدم تکامل سیاسی دولت‌های مذهبی و شوونیستی، متوجه ناسیونالیسم شوونیستی و مذهبی است و این موضوع زمینه برای دولت‌ها جهت اعلام جنگ بر علیه کردها را هموار می‌سازد. در صورتی که در دولت سیاسی تکامل یافته، کردها می‌توانند آزادی سیاسی و انسانی خود را بدست آورند. زیرا چنین دولتی هیچ عقیده‌ی مذهبی یا وابستگی ملی به ملیت خاص را شرط برخوردار بودن از حقوق سیاسی نمی‌داند.

مذهب و شوونیسم هر دو بر عدم تکامل سیاسی دولت دلالت دارند. ویژگی کشور و جامعه‌ای عقب‌مانده آن است که؛ هنوز دارای همان شکل اجتماعی- سیاسی‌اند که در جاهایی دیگر منسوخ شده است. در دولت‌های حکم‌فرمای کردستان مذهب و شوونیسم هر دو با هم تأثیر گذارند. بنابراین آزادی سیاسی انسان‌ها بطور عام و کردها بطور خاص عبارت است از؛ آزادی دولت از مذهب و شوونیسم. دولت آزاد از مذهب و شوونیسم، دولتی است که هیچ مذهبی را به رسمیت نمی‌شناسد و هیچ امتیاز خاصی برای قوم و ملتی خاص لحاظ نمی‌کند. البته آزادی سیاسی آن شکل از آزادی انسان نیست که به مرحله‌ی کمال خود رسیده و بدون تضاد باشد. از قول مارکس؛ دولت می‌تواند دولت آزاد باشد، بدون آن که انسان، خود انسان آزاد باشد. مثلاً دولت خود را از مذهب آزاد می‌کند اما انسان بازهم خود را موظف به اجرای فرایض مذهبی می‌داند، اما در هر حال دولت می‌تواند خود

را از قید مذهب آزاد کند. برای آزادی واقعی انسان، باید از دموکراسی سیاسی فراتر رفت تا به دموکراسی اجتماعی رسید.

محسن حکیمی در پی‌گفتاری در کتاب، «مسئله‌ی یهود» اثر کارل مارکس از او چنین نقل می‌کند: دولت دموکراتیک، بنا به ماهیت‌اش، عرصه‌ی زندگی جمعی انسان است. اما پیش شرط این زندگی جمعی، زندگی فردی و خصوصی انسان در پهنه‌ی جامعه‌ای مدنی است. پس، در دموکراسی سیاسی، حیات انسان دوپاره می‌شود: از یکسو شهروند، و از سوی دیگر بورژوا، از یک سو موجودی که از فردیت واقعی خویش منتزع شده و بطور غیر واقعی و بدلی زندگی جمعی یافته، و از سوی دیگر موجودی که از جماعت جدا شده و بگونه‌ای غیر واقعی و بدلی از زندگی فردی برخوردار شده است. پس، انسان می‌تواند در عرصه‌های دولت بعنوان شهروند از دست مالکیت خصوصی رها شود بی‌آن که در گستره‌ی جامعه‌ی مدنی و بعنوان بورژوا از این مالکیت آزاد شده باشد. رهایی واقعی انسان از مالکیت خصوصی در گرو آزادی اجتماعی انسان است. به بیان دیگر، برای آزادی انسان باید از دموکراسی سیاسی فراتر رفت و به دموکراسی اجتماعی و یا سوسیالیسم رسید.

برای موفقیت همگانی ملل باید اوضاع پیشرفته را نقطه‌ی عزیمت قرارداد نه اوضاع عقب‌مانده را. یعنی تمام اوضاع و احوالی را که در آن انسان خوار می‌شود، به بندگی کشیده می‌شود، مطرود و منفور می‌گردد بدون قید و شرط باید واژگون شود.

یکی از عوامل بی‌ثباتی سیاسی حکومت برآمده از انقلاب در ایران، در ساخت قدرت مطلقه‌ی آن است که از ابتدای روی کار آمدن از حوادث کردستان شروع و با به حاشیه راندن کردها به عنوان بخش مهمی از جامعه‌ی ملل ایران مانع مشارکت و رقابت سیاسی شد. آزادی و عدالت دو شعار اصلی انقلاب بودند که شعار نخست به اقتضای شرایط انقلابی، با آغاز حمله به کردستان که از نبرد سنجق شروع شد سریعاً پس گرفته شد. با حمله‌ی گسترده به کردستان و متعاقب آن سرکوبی جنبش روشنگری و روشنفکری دانشگاه تحت عنوان به اصطلاح «انقلاب فرهنگی» یا به عبارت دیگر؛ یورش به دانش و فرهنگ، منحل اعلام کردن احزاب کرد و سایر گروه‌های چپ، سرکوبی گروه‌ها و احزاب مؤثر در ایران در آن زمان، نظیر سازمان مجاهدین خلق، سازمان چریک‌های فدای خلق، حزب توده با استفاده از موقعیت جنگ با عراق، سوءمدیریت، و غارت و چپاول کم سابقه و پرداخت هزینه‌های جنگ طلبانه و... عملاً تمام زمینه‌های اجرای عدالت اجتماعی نیز از بین رفتند و انقلاب با هر دو شعار خود تناقض پیدا کرد. وقتی بعد از پیروزی انقلاب در سال اول و دوم بتدریج مردم انتظارات سیاسی و اقتصادی خود را از انقلاب مطالبه می‌کردند، بلافاصله رهبر انقلاب (خمینی) دستور جهاد بر علیه کردستان را صادر کرد. در واقع کردستان نقطه‌ی شروع مجدد استبداد در ایران بود که به تدریج گسترش داده شد تا این که فاشیسم بنیادگرا حاکم شد. کردستان به این دلیل انتخاب شد که رژیم به راحتی می‌توانست به بهانه به اصطلاح «تجزیه طلبی» کردها اقدامات سرکوبگرانه‌ی خود را توجیه کند. به بهانه‌ی ضرورت این کار، رژیم تمام نیروهای انقلابی

و آزادی‌خواه و رسانه‌های مستقل که در خارج از کردستان مزاحم خود می‌دانست سرکوب کرد. بعداً جهت مشارکت مردم در سرکوبی کردستان تلاش کرد به جنگ در کردستان رنگ مذهبی بدهد، بخاطر این منظور رهبر آن فرمان جهاد بر علیه کردستان صادر کرد. بدین ترتیب تمام دین صفتی‌های رژیم از سرکوبی کردستان آغاز شد. به عبارت دیگر سرکوبی کردستان و حمایت سایر ملل ایران از این اقدام، به رژیم جسارت تجاوز به آزادی‌های سیاسی و مدنی مردم را داد. ملل ایران خواست و مطالبات مردم کرد را که در واقع خواست و مطالبات آنان نیز بود و دلایلی را که کردها برای آن می‌جنگیدن درک نکردند. بعد از جنایات وصف‌ناپذیر بویژه بعد از انتخابات 88 کم‌کم متوجه شدند که رژیم همه را با یک چوب می‌راند.

رهبر انقلاب در پاسخ به مطالبات عدالت‌خواهانه‌ی اجتماعی - اقتصادی مردم نیز گفت؛ نگوید انقلاب برای ما چه کرده است، شما برای انقلاب چه کرده‌اید؟ اما برغم این ادعا، بعداً روشن شد که شکوه از شتابزدگی مردم توجیهی کار آمد نبود، چون حتی فرصت کافی هم مشکلات را حل نکرد. این به معنای بازگشت نظم سیاسی و اجتماعی به عقب‌تر از گذشته بود که اکنون شاهد آن‌ایم. برخلاف سنت انقلاب‌های کلاسیک گذشته، ایران سلطنتی در انقلاب ویران نشده بود و با عقب‌نشینی ارتش انتقال قدرت آسانتر از سایر انقلاب‌ها صورت گرفت. نواقص نظم سیاسی و اجتماعی و ویرانی اقتصادی کشور تماماً ناشی از عمل کرد غلط حکومت انقلاب است. بدین ترتیب کشور را به گذشته‌های دور برگردانده‌اند به نحوی که گوی اصلاً انقلاب رخ نداده است بلکه کشور گرفتار بلا و مصائب عجیب و غریب گردیده است! ملل ایران به برکت انقلاب خود این حقیقت را دریافته‌اند که؛ خواب و رؤیای انقلاب درست تعریف نشده بود!

5- چپ و انقلاب ایران

در دوران انقلاب 1979 و بعد از آن نیز با توجه به این‌که؛ جنبش‌های ملی چه در زمان مبارزه و چه در زمانی که قدرت را بدست می‌گیرند، از طیف‌های مختلف اجتماعی تشکیل می‌شوند که دائماً با هم در حال مبارزه‌اند، حزب توده به عنوان مهمترین جریان چپ در ایران، بزعم خود تلاش کرد آن تحولات را به نفع کارگران، دهقانان و طبقه‌ی متوسط هدایت کند. انتقادات اساسی که در آن دوره بر آن (حزب توده) وارد است، این است که در شناخت و تحلیل ساختار اجتماعی- سیاسی و حقوقی- فقهی رژیم مذهبی و تشخیص مبارزه‌ی ضد امپریالیستی از مواضع انقلابی و مواضع ارتجاعی دچار اشتباه استراتژیک شد و از خود ضعف تئوریک نشان داد که از حزبی مانند حزب توده بعید بود. آنان (توده‌ای‌ها) سازمان چریک‌های فدایی خلق را نیز بدنبال خود کشاندند.

تشخیص مبارزه‌ی ضد امپریالیستی از مواضع انقلابی و ارتجاعی برای یک حزب با سابقه‌ی چپ با ایدئولوژی مارکسیستی کار چندان دشواری نبود. تجربه‌ی خود ایران در دوران مشروطه تا مصدق و کودتای 28 مرداد در برابر تمام نیروها قرارداداشت. هم دکتر مصدق و هم شاه هر دو غرب‌گرا بودند اما با تفاوت اساسی، دکتر مصدق طرفدار آزادی، دموکراسی، خردگرایی، روشن‌گری، علم و تکنولوژی غرب به نفع مردم بود، اما شاه صرفاً به خاطر تثبیت اقتدار سلطنت مطلقه طرفدار غرب بود. به عبارت روشن‌تر؛ شاه تکنولوژی غرب را قبول، اما روشن‌گری و دموکراسی آن را رد می‌کرد. غرب هم‌که هرگونه آزادی و دموکراسی را در ایران به ضرر خود می‌دانست مصدق را ساقط و از شاه حمایت کرد. همان کاری که با سالوادور آلنده در شیلی و پاتریس لومومبا در زئیر کردند. رژیمی آنتی‌دمکراتیک در ذات خود نمی‌تواند ضد امپریالیست باشد. هیاهوی تبلیغاتی رژیم مذهبی آخوندها در ایران در خصوص ضدیت با امپریالیسم جنبه‌ی صوری دارد و صرفاً به منظور تثبیت، دوام و بقای هیئت حاکمه‌ی آخوندی است.

شرط ضد امپریالیسم بودن، مبارزه با تمام اشکال سلطه‌ی اجتماعی سرمایه است. توده‌ای‌ها نتوانستند و یا نخواستند جنبش دموکراتیک را دائماً جلو برند. طرح خواسته‌های بالاتر و یا جلوتر از خواسته‌های مشترک دموکراتیک در جامعه می‌توانست انقلاب سیاسی را جلو برد و در صورت توازن نیروها به نفع کارگران، بطور اصولی از کادر جامعه‌ی سرمایه‌داری فراتر رود. وقتی توده‌ای‌ها با کشاندن سازمان چریک‌های فدایی خلق به دنبال خود، کارگران را وادار کردند حداقل خواسته‌هایی مشترک را با اقشار دیگر چون خواست خودشان بپذیرند، در واقع کارگران را در مبارزه خلع سلاح کردند و به سیادت سرمایه‌ی انحصارگر تجاری بازاریان که با رژیم مذهبی زد و بند داشتند منتهی شد که بدین ترتیب روند انقلاب سیاسی را متوقف کردند.

کارگران در مبارزه‌ی دموکراتیک خود تنها نبودند، اقشار و طبقات دیگری نیز در جامعه، جنبش‌های ملی، دانشجویان، زنان، روشنگری و... مطابق منافع خود و به شیوه‌ی خود علیه استبداد و برای آزادی مبارزه می‌-

کردند که با اهمیت‌ترین و گسترده‌ترین آنان جنبش ملی و رهایی‌بخش کردستان و جنبش دانشگاه در آن زمان بود. تا جایی که جنبش‌های فوق نظیر کردستان برای برآوردن منافع دموکراسی و پیش کشیدن چنین منافعی با استبداد درگیر بودند، در آن شرایط توده‌ای‌ها و اصولاً سایر جریان‌ها چپ می‌بایستی با رهبری جنبش کارگری از آنان پشتیبانی می‌کرد و رابطه‌ی مبارزه‌ی دموکراتیک آنها و منافع‌شان را برای کارگران توضیح می‌دادند. توده‌ای‌ها در این زمینه خصوصاً در رابطه با جنبش کردستان برعکس عمل کردند. اگر توجیه توده‌ای‌ها این بود که جریان‌های فوق برای آزادی‌هایی لیبرالی- بورژوازی مبارزه می‌کردند، درست در چنین شرایطی می‌بایستی جریان‌هایی کارگری در میان اقشار دیگر جامعه‌ی آن روز این نوع مبارزه را برمی‌انگیختند. زیرا ایراد اصلی سوسیالیست‌ها به جریان‌هایی بورژوازی در جایی که چنین مبارزه‌ای در گرفته و به پیش رفته، این است که آنها در مبارزه علیه استبداد و برای استقرار همین آزادی‌هایی بورژوازی قاطع و پیگیر نیستند. دلیل این را باید از وضع این اقشار و جنبش‌های آنان در جامعه بیرون کشید. خلاصه، مورد کردستان نشان داد که بدون درهم کوبیدن دستگاه لشکری و کشوری استبداد سابق که از سوی رژیم مذهبی در حال بازسازی و سازماندهی مجدد بود، تحصیل یک دموکراسی گسترده و معنادار محال است. اما جریان چپ بویژه توده‌ای‌ها به اهمیت موضوع پی نبردند.

حتی یکی از دلایل رکود جریان چپ در جهان بویژه در غرب عدم درک این موضوع بوده است که؛ در دموکراتیک‌ترین کشورها هم با مهندسی اجتماعی اصلاحات بورژوازی و هم‌چنین با محاسبه و مطالعه و چند جانبه‌نگری رضایت جامعه‌ی مدنی را جلب و همیشه مانع تغییرات اصولی یا به عبارت دیگر تغییر مضمون شده- اند.

دولت مدرن نسبت به دولت کلاسیک، از نظر ماهیت تغییر نکرده، اما در اشکال، تنوع، شیوه‌ها، اسلوب و کارکرد در دوران مدرن بسیار متفاوت از دولت کلاسیک است. شکل دولت براساس شیوه‌های مختلف تولید متفاوت است، در نتیجه ویژگی‌های بین دولتی نیز متغییر خواهد بود. از این رو اگر بخواهیم روابط و مناسبات اجتماعی در هر دوره‌ی خاص را بفهمیم، نقطه‌ی شروع ما باید بررسی شیوه‌های تولید و بویژه روابط دولت باشد. سرمایه-داری شیوه‌ای را منعکس می‌سازد که در آن، دولت از فرآیند تولید تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری جدا می‌شود و نقش کاملاً سیاسی پیدا می‌کند. اگر چه دولت‌ها در تنظیم تولید شرکت دارند اما به دنبال آن نیستند تا بطور مستقیم در مرحله‌ی دست یافتن به ارزش افزوده و سود دخالت کنند. بنابراین نمی‌توان به شیوه‌ی کلاسیک در تحلیل نظم حاکم تنها بر اقدامات و قابلیت‌های ستم‌گرانه‌ی دولت تمرکز کرد. مثلاً تعریف انگلس از دولت بعنوان ابزاری برای ظلم طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر، ممکن است در مورد کشورهای توسعه نیافته درست باشد، اما در مورد کشورهای توسعه یافته‌ی غربی اکنون جای پرسش است. زیرا در آن جا دولت نه تنها از طریق زور بلکه از طریق رضایت هم تقویت می‌گردد.

این دیدگاه برای اولین بار از سوی آنتونیو گرامشی از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا مطرح شد. از دیدگاه گرامشی جامعه‌ی مدنی شبکه‌ای از نهادها و عملکردها در جامعه است که تا حدی از دولت مستقل‌اند و گروه‌ها و افراد خود را از طریق آن سازماندهی و دیدگاه‌های خود را به یکدیگر و دولت بیان می‌کنند. این گروه‌ها شامل رسانه‌ها، نظام آموزشی، نهادهای مذهبی، سازمان‌های داوطلب و ... هستند. نتیجه‌ای که از آن می‌توان گرفت این است که دیدگاه چپ پدیده‌های روبنا را مهم تلقی کند، زیرا هر چند که روبنا بازتابی از روابط اجتماعی تولید در مبنای اقتصادی باشد، ماهیت روابط در روبنا از اهمیت زیادی در تعیین میزان استعداد یک جامعه نسبت به تغییر و تحول برخوردار است. وضعیت فعلی ایران دقیقاً این نظر را تایید می‌کند. روابط متقابل بین مبنا یعنی روابط تولیدی- اجتماعی و روبنا یعنی اقدامات سیاسی و فرهنگی با یکدیگر نظم خاصی را تقویت می‌کنند. نمی‌توان در تجزیه و تحلیل تنها به روابط اقتصادی و یا به سیاست و عقاید از طرف دیگر اکتفا کرد بلکه بررسی تعامل آنها حائز اهمیت است. بنابراین اگر قدرت گروه حاکم عامل اصلی در تقویت سلطه‌ی آن باشد، پس جامعه تنها در صورتی می‌تواند تغییر کند که جایگاه قدرت بطور موفقیت‌آمیز به چالش کشیده شود. این امر مستلزم مبارزه‌ی ضد قدرت در جامعه‌ی مدنی است که در آن قدرت حاکم به تحلیل می‌رود و بلوک تاریخی دیگری ساخته می‌شود.

ایدئولوژی‌های نطفه بسته مبدل به «حزب» می‌شوند، به اختلاف و مباحثه و مقابله می‌پردازند، تا زمانی که فقط یکی از آنها و یا ترکیبی از آنها در کل جامعه رایج و متداول گشته، بالا گرفته و بر بقیه تفوق یابد. این ایدئولوژی از این طریق نه تنها در هدف‌های سیاسی و اقتصادی هماهنگی بدست می‌آورد بلکه وحدت نظری و اخلاقی نیز نصیبش می‌شود و مسائلی را که در مبارزه پیش می‌آید نه در سطح صنفی بلکه در سطح عمومی طرح می‌کند. به این ترتیب هژمونی گروه اصلی اجتماعی را بر سایر گروه‌های فرعی برقرار می‌سازد.

برتری یک گروه اجتماعی دو شکل به خود می‌گیرد: «سلطه» و رهنمود دهندگی فکری و «اخلاقی». یک گروه اجتماعی بر سایر گروه‌های رقیب و حریف وقتی تسلط دارد که بتواند آنها را «متفرق» کند و یا به زور اسلحه آنها را تحت انقیاد در آورد، ولی همین گروه اجتماعی در مورد گروه‌های نزدیک و متحد رهنمود دهنده است. از نظر گرامشی هژمونی (یا رهنمود دهندگی یا قدرت فرهنگی) به جامعه‌ی مدنی مربوط است و قهر (یا سلطه) به دولت. اینک می‌توانیم دو سطح اصلی روبنایی را مشخص کنیم. یکی آن‌چه که می‌توان «جامعه مدنی» خواند که متشکل است از مجموعه‌ی نهادهایی که معمولاً خصوصی خوانده شده‌اند، و دیگری آن‌که عبارت است از «جامعه سیاسی» یا دولت. این دو سطح از یک‌سو با کارکرد «هژمونی» که گروه مسلط در سراسر جامعه اعمال می‌کند مشابه است و از سوی دیگر با «سلطه مستقیم» یا سیادت و استیلایی که توسط دولت و حکومت «قانون» اعمال می‌گردد.

گرامشی در دفترهای زندان به تحلیل و مقایسه‌ی شرق و غرب می‌پردازد که به نظر او، در شرق «دولت همه چیز است» در حالی که در غرب دولت «لایه‌ی خارجی» دژهایی درونی جامعه مدنی است، جامعه‌ای که حتی می‌تواند در سخت‌ترین شرایط تزلزل دولت، بقای خود را حفظ کند، زیرا در غرب بر خلاف شرق نه تنها جامعه-ی مدنی «ابتدایی و ژلاتینی» نیست بلکه مستحکم و ساخت‌دار است.

دولت عرصه‌ی قهر یا سلطه‌ی مسلح بورژوازی بر طبقات استثمار شونده است در حالی که جامعه‌ی مدنی پهنه-ی رهنمود دهندگی فرهنگی به آنها یا هژمونی اجماع بر آنهاست یعنی «تقابل میان زور و اجماع، قهر و هدایت، دولت و کلیسا، جامعه‌ی سیاسی و جامعه مدنی» به سخن دیگر در غرب عمده بودن جامعه‌ی مدنی نسبت به دولت را می‌توان با تفوق «هژمونی» بر قهر نشان داد و آن را به عنوان شکل اصلی قدرت بورژوازی در سرمایه-داری پیشرفته به شمار آورد. ولی از آن‌جای که هژمونی مربوط به جامعه مدنی است و جامعه مدنی محیط به دولت است، این برتری فرهنگی طبقه‌ی حاکم است که اساساً ثبات نظام سرمایه‌داری را تضمین می‌کند. منظور گرامشی از کاربرد هژمونی، به معنی تحت انقیاد در آوردن ایدئولوژیکی پرولتاریا توسط بورژوازی است و این امر بورژوازی را قادر می‌سازد تا بوسیله‌ی جلب توافق پرولتاریا حکومت کند. نگرش گرامشی بدین‌گونه مشابه دیدگاه لنین است که می‌گفت؛ تزارهای روسی به زور حکومت می‌کنند ولی بورژوازی انگلیس و فرانسه بوسیله-ی تزویر و سازش.

در تحلیل‌های گرامشی در دفترهای زندان؛ دولت در غرب بر خلاف دولت در روسیه تزاری یک ماشین قهر اختناق پلیسی نیست، بلکه دستگاهی است که توده‌ها بوسیله‌ی انتخابات دموکراتیک دوره‌ای به آن دسترسی داشته و از نظر حقوقی هم امکان دولتی سوسیالیستی را نیز دارند.

اما تجربه نشان می‌دهد که بر مبنای این‌گونه انتخاباتها هرگز چنین دولتی بر سرکار نمی‌آید تا به تصرف سرمایه و تحقق سوسیالیسم بپردازد. دهها سال پس از کسب حق رأی عمومی، رخداد چنین پدیده‌ای بیش از پیش غیر ممکن به نظر می‌رسد. دلیل این تناقض چیست؟ معمولاً این‌طور استدلال می‌شود که؛ دلیل آن در قید و بند یا مقید کردن ایدئولوژیکی پرولتاریا در لحظه‌ی قبل از انتخابات نهفته است. بدین ترتیب جایگاه اصلی و مرکزی قدرت باید در درون جامعه مدنی جستجو شود و مهمتر از همه در کنترل و نظارت سرمایه‌داری و وسایل رسانه-های جمعی که متکی است به کنترل وسایل تولید آنها از سوی مالکیت خصوصی که افکار مردم را کنترل می-کنند، نه روشن. اوجالان در این مورد می‌گوید؛ رسانه‌ی جمعی، مؤثرترین ابزار مدرنیسم برای شستشوی اذهان و دل‌هاست. این دستگاه‌ها، تسهیلات عظیمی را در اختیار دولت-ملت بهره‌مند از امکانات تکنولوژیی ارتباطی می‌نهند، تا شهروند دلخواهش را پرورش دهد. رسانه‌ها بویژه در زمینه‌ی عوام پسندسازی سه بخش «سکس، ورزش و هنر» و تهی‌گردانی آنها از مضمونشان و عرضه به جامعه، و بدین ترتیب در شکل‌گیری ابله‌ترین فرومایه‌ترین و تخدیر شده‌ترین شهروند نقش اساسی را دارند. رسانه‌ی جمعی، در این سه حوزه نیز مؤثرترین

ابزار جنگ می‌باشد. هیچ ابزاری به اندازه‌ی رسانه‌هایی که تحت کنترل انحصارات می‌باشند، در جنگ علیه جامعه، نقش تخریب‌گرا را ایفا ننموده است. بودن شک وقتی از طرف تمدن دموکراتیک مورد استفاده قرار گیرد نیز می‌تواند نقش ابزار مؤثری را در جهت دموکراتیزاسیون ایفا نماید.

بنابراین موقعیت محوری - استراتژیکی جامعه‌ی مدنی است که حافظ هژمونی سرمایه‌داری در درون دموکراسی سیاسی است. دموکراسی سیاسی که نهادهای دولتی آن به طور مستقیم توده‌ها را تحت اختناق و محرومیت قرار نمی‌دهند. نظام به وسیله‌ی اجماع حفظ می‌شود و نه بوسیله‌ی قهر. بنابراین وظیفه‌ی اساسی مبارزان سوسیالیست، مبارزه با دولتی مسلح نیست بلکه آگاه ساختن ایدئولوژیکی طبقه‌ی کارگر جهت رهایی او از تسلیم به انواع رازپردازی‌های سرمایه‌داری است.

شکل عمومی دولت انتخابی - دموکراتیک بورژوازی مهم‌ترین نامشروعیت ایدئولوژیکی سرمایه‌داری غرب است که صرف‌بودنش طبقه‌ی کارگر را از اندیشه‌ی سوسیالیسم هم‌چون نوع دیگری از دولت محروم می‌سازد و به دنبال آن است که رسانه‌های جمعی و سایر مکانیسم‌های نظارت فرهنگی به این « اثر » ایدئولوژیکی اصلی سخت می‌چسبند. روابط تولید سرمایه‌داری، کلیه‌ی زنان و مردان را بنا به شکل دسترسی‌شان به وسایل تولید در طبقات اجتماعی مختلف قرار می‌دهد. این تقسیم بندی‌های طبقاتی واقعیت نهفته در پشت قرارداد دستمزدی میان افراد است که از نظر حقوقی آزاد و برابرند و این مشخصه‌ی اصلی و خصوصیت برجسته‌ی این شیوه‌ی تولید است و فقط منحصر به آن است. به این ترتیب در سرمایه‌داری نظام اقتصادی و سیاسی به طور صوری از یکدیگر مجزا می‌شوند. از این‌رو دولت بورژوازی بنا به تعریف « نماینده » کل جمعیت به عنوان اتباع منفرد و برابر، صرف نظر از تعلق طبقاتی آنها به طبقات اجتماعی است. به سخن دیگر دولت بورژوازی موقعیت نابرابر افراد اجتماع را در جامعه‌ی مدنی چنان عرضه می‌کند که انگار آنها در عرصه‌ی دولت برابرند. پارلمان که هر چهار یا پنج سال یکبار به عنوان مظهر حاکمیت اراده‌ی توده‌ها انتخاب می‌شود، وحدت کاذب ملت را به توده‌ها باز می‌تاباند، گویی (پارلمان) حکومت خودگردان آنهاست. به این جهت دهها سال است که در اروپا و آمریکا و در تمام انتخابات‌ها فقط اشخاص جابجا شده‌اند، بدون کمترین تغییرات اساسی.

حاصل کلام این‌که، قرن‌ها بعد از انقلاب‌های بورژوازی ما در ربع اول قرن اول هزاره‌ی سوم صحت این سخن فیلسوفان، لوناچارسکی و وُلسکی که می‌گفتند: « بورژوازی فرد را تنها برای برده کردن‌اش در زمان پیروزی‌اش هنگام انقلاب آزاد کرد... » تأیید می‌کنیم. معنی این سخن این است که بورژوازی نتوانست فرد را به هنگام پیروزی‌اش آزاد کند.

رابرت کاکس پژوهش‌گر کانادایی نظر گرامشی را توسعه و نشان داد؛ اگر عقاید و ارزش‌ها بازتابی از مجموعه‌ی روابط اجتماعی خاص هستند و همان‌طور که خود آن روابط تغییر شکل یافته‌اند آنها نیز تغییر شکل یافته‌اند. این گفته بدان معنی است که همه‌ی ارزش‌ها باید بستر، زمان و مکان خاص را منعکس سازد. یعنی دانش نمی‌-

تواند عینی و بدون زمان باشد. بین واقعیت و ارزش‌ها تمایز ساده‌ای وجود ندارد. همه‌ی نظریه پردازان چه آگاهانه یا ناآگاهانه بطور اجتناب‌ناپذیری در تجزیه و تحلیل، ارزش‌های خود را نیز وارد می‌کنند. این نظریه‌ها در خدمت منافع کسانی هستند که بر اساس نظم موجود پیشرفت می‌کنند. هدف آنها چه آگاهانه و یا ناآگاهانه تقویت و مشروعیت بخشیدن به وضع موجود است. آنها شکل کنونی روابط (جهانی) را طبیعی و تغییرناپذیر جلوه می‌دهند تا به هدف خود دست یابند. دیدگاههایی که دنیا را همان‌گونه که هست، همان‌گونه که بوده و همان‌گونه که همواره خواهد بود تشریح می‌کنند در حقیقت آن‌چه را که انجام می‌دهند تقویت قدرت حاکم در نظم جهانی موجود است. یعنی کمک می‌کنند تا نظام ناعادلانه و به شدت ظالمانه، مشروعیت یابد. قدرت‌های حاکم بر نظام جهانی یا بین‌المللی، نظم جهانی را بگونه‌ای شکل داده‌اند که در راستای منافع‌شان است. و این نظم را نه تنها در نتیجه‌ی توانایی‌های قهری خود به دست آورده‌اند بلکه آنها رضایت گسترده‌ای را برای وجود چنین نظامی ایجاد کرده‌اند که حتی آنهایی که از این نظم متضرر می‌شوند نیز احساس رضایت می‌کنند. مثلاً قدرت‌های سرمایه‌داری، تجارت آزاد را نظامی سودمند برای همگان تلقی می‌کنند، علیرغم این که اکثریت هم آن را به عنوان «عقل سلیم» پذیرفته‌اند، اما واقعیت این است که تجارت آزاد به سود قدرت‌های بزرگ است، در حالی که منافع آن برای کشورها و مناطق پیرامونی آن‌طور که باید مشخص نیست.

حتی در سال‌های اخیر خیلی‌ها بر این باورند که تجارت آزاد مانعی بر سر راه توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی آنها است، برغم این، قدرت افکار و ایدئولوژی‌های طبقه‌ی حاکم را در سراسر جامعه کاملاً گسترده و مورد پذیرش می‌سازند. پذیرش این سیاست‌ها از سوی کشورهای جهان سوم پیامدهای متعددی دارد. هزینه‌ی بهداشت و آموزش کاهش یافته است، این کشورها مجبور شده‌اند تا بیشتر به صادرات مواد خام متکی باشند و بازارهای آنها مملو از تولیدات کشورهای صنعتی است. وقتی دولت‌های جهان سوم یا جنوب، صنایع را خصوصی کنند سرمایه-گذاران قدرت‌های سرمایه‌داری قادر خواهند بود تا فرودگاه‌ها، شرکت‌های ارتباطی راه دور و صنایع نفتی را، مانند آن‌چه که در عراق در آخر سال 2009 انجام دادند، با قیمت مناسب از آن خود کنند. پرسش این است که؛ چرا کشورهای جنوب چنین سیاستی را می‌پذیرند؟

کشورهای فوق گرفتار بحران بدهی به کشورهای ثروتمند ناشی از وام‌های دریافتی از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول‌اند که همه‌ی آنها عمدتاً از سوی کشورهای قدرت‌مند غربی کنترل می‌شوند. در واقع با توجه به این که کمک‌های مالی مؤسسات فوق منوط به پذیرش شرایط آنها است، نوعی جبر وجود دارد. تلاش برای جامعه‌ای تک بعدی است که اکثریت افراد نمی‌توانند جایگزین دیگری تصور کنند. بنابراین در روند جهانی شدن نوعی جبر وجود دارد که نمونه‌هایی از رفتار وحشیانه‌ی غیر قابل وصف به نام آزادسازی در گوشه و کنار جهان مانند اقدامات امپریالیسم توجیه شده‌اند. چنین نیست که مسیر آزادسازی از طریق دموکراسی واقعی هموار گردد. یعنی نظامی که در آن گسترده‌ترین مشارکت ممکن نه تنها مانند دموکراسی‌های غربی در حرف بلکه از

طریق عمل و شناسایی فعال موانع مشارکت، چه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غلبه بر آنها به وجود آید. همان‌گونه که سرمایه‌داری به بلاهت فئودالیسم پایان داد دموکراسی اجتماعی هم به این بی‌عدالتی سرمایه‌داری پایان خواهد داد.

کاپیتالیسم در گذشته از مستعمرات و در عصر حاضر از کشورهای وابسته‌ی خود برای توانگر ساختن طبقه حاکم کشور خویش و نیز تطمیع طبقات پائین کشور خود و آرام نگهداشتن آنها استفاده می‌کند.

در دنیای کاپیتالیستی و حرکت‌ها اخیر خاورمیانه، مانند انقلاب ایران چنان می‌نماید که؛ تنها افراد عوض می‌شوند نه دنیا یا دستگاه (سیستم‌ها- رژیم‌ها). چون کسانی و یا نیروهای که قدرت را بدست می‌آورند در بهترین حالت، بهتر از اربابان سابق خود نیستند. اولین انتخابات تونس بعد از پیروزی مردم و سخنان رهبران انقلاب لیبی بعد از کشته شدن قذافی؛ آینده‌ی خوبی را در خاورمیانه نوید نمی‌دهد و نشان از جان گرفتن دوباره‌ی - بنیادگرایی مذهبی را دارد. نکته‌ی قابل توجه هم این است که جهان غرب هم از آن حمایت و گذشته‌گرایی را تحت عنوان آزادی و دموکراسی حمایت و تشویق می‌کند که این کار را از طریق عوامل خود در منطقه، حکومت ترکیه و نخست وزیر طریقت‌گرایی آن «اردوغان» انجام می‌دهد.

ابراهیم یزدی رهبر حزب «نهضت ملی»ی ایران در نامه‌ای خطاب به رهبر اسلام‌گرایان تونس نوشت؛ اشتباهات ایران و الجزایر را تکرار نکنید. به نظر می‌رسد که بهتر بود ابراهیم یزدی به نیروهای غیر مذهبی تونس می‌نوشت؛ شما اشتباهات ما «نهضت ملی» و هم‌چنین «جبهه‌ی ملی»، «حزب ملت ایران»، مشارکتی‌ها و... را در خالی وانهادن حوزه‌ی سیاست در برابر بنیادگرایی و ارتجاع مذهبی، تکرار نکنید. کسی و یا یک حزب سیاسی که دچار بزرگترین اشتباهات و خطاهای استراتژیک شده است نمی‌تواند راهنمایی دیگران باشد.

6- نتیجه‌گیری

همان‌طور که اروپا بدون انقلاب نتوانست از تئولوژی کلیسا رهایی یابد تاریخ ما هم مشابه آن است. کلیسا موجودیت اصلاح شده و اصلاح‌پذیر نبود، بجز انهدام راه دیگری وجود نداشت. تجربه و مشاهده کردیم که در جامعه‌ی به اصطلاح انقلابی ما، قانون اساسی، قرار داد استوار، عرف مورد احترامی که آن را مها کند وجود ندارد. حاکمیت به جایی مکلف شدن به قانون اساسی هر قانونی را که بخواهد تحت عنوان حکم حکومتی وضع می‌کند. هیچ چیز نه در آسمان و نه در زمین قیدی بر رفتار آن نیست بلکه خود، خداست یا حداقل نماینده‌ی خدا. اصلاح چنین ساختار و سیستمی یاوه‌گویی است.

در کشور ایران تحولات نسبی اقتصادی چنان نبوده است که با ایجاد درآمد بیشتر، امنیت اقتصادی بالاتر و تحصیلات وسیع‌تر و با کیفیت‌تر (خارج از نفوذ ایدئولوژی) شکل خاصی از مبارزه‌ی طبقاتی را، که متناسب با دموکراسی باشد ایجاد نماید. توسعه‌ی اجتماعی و صعود فرهنگ، در یک رابطه‌ی دیالکتیکی مولد و مولود توسعه‌ی اقتصادی است.

حاصل کلام این‌که؛ اصلاحات بدون بیرون کشیدن حکومت و جامعه‌ی ایران از چنگ اقتدارگرایی و بنیادگرایی کجراه ممکن به نظر نمی‌رسد. آیا آنان بدون قهر و خشونت حاضرند دست از سر مردم بردارند؟ شعارهای که امروزه از سوی برخی اشخاص، گروه‌ها و خود دولت، در چارچوب ساختار نظام مطرح می‌شود دیگر نباید کسی را قانع کند. ملل ایران آن قدر هم ناآگاه نیستند که با یک امتیاز اقتصادی و سیاسی سیرشان کرد. مسبب این همه بلا و مصائب خود ساختار سیاسی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی حاکم است. عوامل اصلی اضمحلال در درون سیستم حاکم بر ایران ریشه دوانیده است. جامعه‌ای که بنیان اخلاقی‌اش را از دست داده باشد، نمی‌تواند از فروپاشی رهایی یابد.

شکست جنبش اصلاحات در ایران نشان داد که نیروهایی موجود کشور باید به شکل یک جنبش انقلابی-اجتماعی و سیاسی ظاهر شوند و در شکل مبارزه برای تغییرات اقتصادی، آزادی و دموکراسی و حقوق برابر ملل را بهم ربط دهند. هیجانی که بعد از دوم خرداد 1376 در جنبش اصلاحات ظهور کرد نشان داد که آمادگی مردم برای شرکت در یک جنبش انقلابی-اجتماعی فراهم است، اما چون نیروهای انقلابی در رهبری آن قرار نداشت با شعار اصلاح‌گری اسلامی به جهتی هدایت شد که خواست رژیم بود. در شرایط حاضر جنبش سبز مردم ایران این موضوع را یک‌بار دیگر باید بطور جدی مورد ارزیابی قرار دهد و تکلیف خود را با مسائل اساسی سی سال گذشته مانند ادامه‌ی جنگ تحمیلی، اعدام‌های سال شصت و هفت، اعلام جهاد بر علیه کردستان، تابو بودن نقد از عملکرد و دیدگاه‌های خمینی و... روشن و با صراحت اعلام مواضع کند.

جنبش اصلاح‌طلبی نتوانست در کنار مبارزات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، ایده‌های دموکراتیک را در میان توده‌های مردم، مفهوم حکومت مطلقه با تمام صور فعالیت آن، مفهوم طبقاتی و لزوم پایان دادن به آن و این موضوع که مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز در راه آرمان اکثریت مردم از ملل ایران بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی- اجتماعی کشور غیر ممکن است، ترویج دهد تجربه‌ی تاریخی ایران از انقلاب مشروطه تا جنبش سبز به عینه نشان داده است که ارتجاع و خصوصاً شکل مذهبی آن در ایران ریشه‌دار و مزمن است. لذا برای این که بار دیگر مانند گذشته فرصت‌های طلای را از دست ندهیم، راهی نیست جز این- که طبقات مترقی جامعه بر علیه طبقات ارتجاعی و واپس‌گرایانه‌ترین لایه‌های اجتماعی که در حال حاضر در قدرت قرار دارند، در مبارزه‌ی سخت و جدی سرنوشت آینده‌ی میهن را تعیین و روشن سازند که؛ آیا ایران زمین متعلق به همه‌ی ایرانیان است یا ثروت و سامان عده‌ای کهنه‌پرست، سودجو و مرتجع؟! شکست جنبش اصلاحات در دهه‌ی سوم انقلاب ناکام ایران، باید همه‌ی ملل ایران را به این ارزیابی رسانده باشد که اصلاحات و جابه‌جای قدرت در دست گروه‌ها و باندهای سیاه از طریق انتخابات و سایر راه‌های دموکراتیک ممکن به نظر نمی‌رسد. آن را فقط در صورت پیروزی در یک مبارزه‌ی جدی و قطعی علیه کسانی می‌توان بدست آورد که در لحظه‌ی فعلی صاحبان اصلی قدرت هستند، یعنی علیه باندهای سیاه حجتیه‌ای-ها، مؤتلفه‌ها، مصباح‌ها، مدرسه‌ی حقانی، نظامیان و... حاصل‌کلام این که همه‌ی ملل ایران باید بدانند؛ دموکراسی در داخل تئوکراسی محال است و تنها راه نجات، عبور از رژیم مذهبی- ارتجاعی است. ملل ایران در انقلاب 1357 از رژیم 2500 ساله‌ی سلطنتی گذشتند. در حرکت آتی خود باید از تئوکراسی 1400 بگذرند تا بر «از خود بیگانگی» خود غلبه کنند. جهان ما در دست تبهکاران و آینده‌ی آن نیز در گرو اقدامات آنان!

پیش به سوی فدراسیون ملل ایران

پاییز 2011

شرق کردستان

خانی‌گالبات

رمز شناسایی: 6037565827768386

